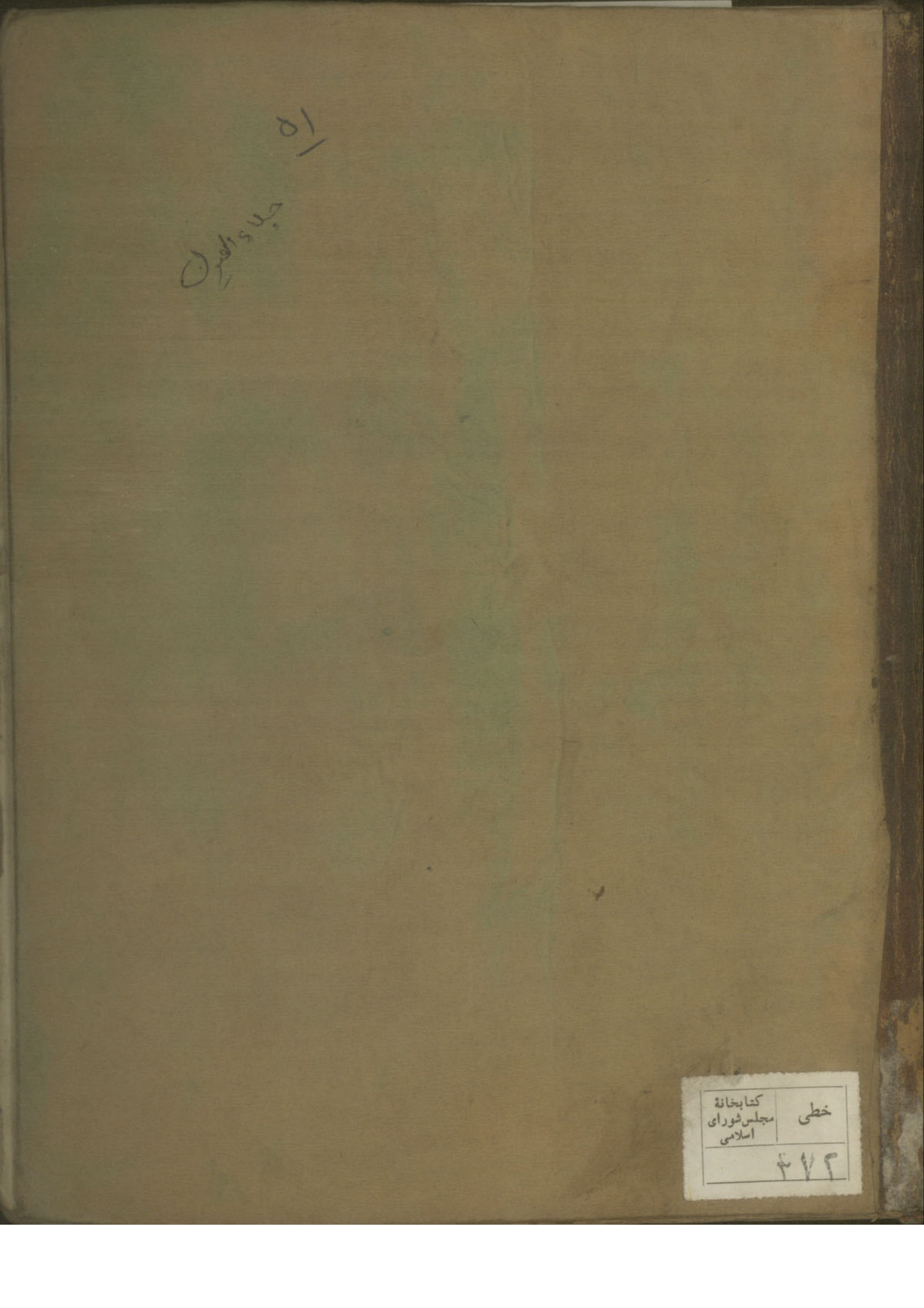


خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۳۷۴



آیا شما فرود آید حضرت فرمود بلی گفتم پس سند میانه ما و شما افتاد و حدیث خود از شما
شنیدم و علی بن محمد بن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس بسندهای معتبر صحیح از حضرت
امام حسین ع روایت کرده‌اند که هر مؤمن از دیده او قطره اشک بریزد او روان شود
برای آزاری که از دشمنان بما رسیده در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او
مهیا کند و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت آن و حرقت آن
آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی بگرداند از روی او حرارت را و ایمن گرداند او را
در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت
کرده است که حضرت صادق از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر
می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجلس را دوست
میدارم پس زنده گردانید امر ما را خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را
و دین ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا نزد او یاد کنند و از دیده او مثل
پر مگسی آب بیرون آید خدای تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه
و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده‌اند و ایضاً بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود حق
تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که آنحضرت ریان بن شبیب را گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت
ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور کند
[illegible] بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی

آیا شما فرمود این حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میانه ما و شما افتاد و حدیث خود از شما
شنیدم و علی بن محمد بن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس بسندهای معتبر صحیح از حضرت
امام حسین ع روایت کرده‌اند که هر مؤمن از دیده او قطرهٔ اشک بر روی او روان شود
برای آزاری که از دشمنان ما رسیده در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او
مهیا کند و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت آن مصیبت و حرقت آن
آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی بگرداند از روی او گرمی آزار را و ایمن گرداند او را
روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت
کرده است که حضرت صادق از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر
می‌نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجلس را دوست
میدارم پس زنده گردانید امر ما را خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را
و دین ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل
پر مگسی آب بیرون آید خدای تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه
و برقی نیز ایضاً بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده‌اند و ایضاً بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود حق
تعالی روی او را از آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت
ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور کند
با هم ... بسندهای معتبر روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی

مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری
میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالهای
و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما اند و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید
ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که در مصیبت
ما بگرید و صد کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت
از برای اوست و هر کس بگرید و بگریاند سی کس را بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و بگریاند بیست
کس را بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و بگریاند ده کس را بهشت از برای اوست و هر کس
بگرید و بگریاند یک کس را بهشت از برای اوست **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات
و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از
احوال کریمه و مناقب شریفه و کنیت آنحضرت و مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در بیان نسب شریف
و کنیت و کیفیت آنحضرت و مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة
بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن
الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل ع بن تارخ
بن ناحور بن شروع بن ارعو بن فالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن
مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن
آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده‌ام و اشهر
آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش مظهر بود
و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی مسما گردیدند و گویند اسم هود عبدالله بود و بعضی

گویند

گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ اسم ادریس ع بود و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر
عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود که شبیه‌ترین مردمان بحضرت آدم و حضرت آدم ع شبیه‌ترین مردم
بود در خلقت و خلق و حق تعالی مرا بقوم ایشان از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام
نامیده و صفت مرا بیان کرده و بر زبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است در توریة
و انجیل نام مرا یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده است و مرا بآسمان بالا برده است و نام
مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود که یکنام او محمود است و مرا محمد نام است و مرا در بهترین
قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید
و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام کرده است و در انجیل
مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا
ماحی نامید زیرا که از سبب من محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا
که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت
نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر نامید زیرا که زبان امت بحشر مرا ...
و مرا موقف نامید زیرا که مرد مرا نزد خدا حساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من
عقب پیغمبرانم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول
ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قیم یعنی جامع کمالات و
منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت من هر پیغمبری که فرستادم بسوی امت او ... بر اهل
بکر ... فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاه مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم و ترسی از
باطن دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو

حلال کردم و برای احدی پیش از تو نکرده بودم بلکه می بایست غنیمتهایی که از کافران بگیرند
بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو از گنجهای عرش خود که آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات
سورهٔ بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای
گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم
و الله اکبر بتو و امت تو دادم و نام ترا بیاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت
یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو و امت تو باد و در حدیث معتبر دیگر
روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سوال کردند که بچه
سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده الله
برای آنکه ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامید برای آنکه ستایش میکنند مرا در آسمان
و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس
هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستم و هر کس
ایمان آورده بمن و اقرار کرده به پیغمبری من او را داخل بهشت میگردانم و مرا داعی خوانده است
برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه
میترسانم بآتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است و حسن بن فضال از حضرت امام
رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت را کنیت ابو القاسم کرده است فرمود که فرزندی قاسم
نام داشت حسن گفت عرض کردم که آیا مرا مخاطب بل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر
نمیدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی
حضرت رسول پدر جمیع امت گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت
و دوزخ است و باین سبب او را حق تعالی بابو القاسم کنیت داده است گفتم بدر بودن ایشان

۲ محمد ص

چه معنی دارد فرمود که شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر
فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند
شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و پیشوای امت بود و بعد از آن حضرت پس
باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر بر آمد
و فرمود که هر که قرض و مالی بگذارد و وارث داشته باشد مال او از وارث اوست پس باین
سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن
حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایتست از امام محمد باقر
که حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام او در قرآنست اما آنها که در قرآنست محمد و احمد و عبد الله
و یاسین و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و علی ابن ابراهیم روایت
کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا وقتی که وحی بر آن حضرت نازل شد
خود را بجامه پیچیده بود خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت پیش از قیامت یعنی
ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شود و برخیزد و بار دیگر خود را از عذاب پروردگار
خود بترساند و در روایات معتبره بسیار وارد شده که حضرت رسول فرمود که حق
تعالی من و علی را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای بزرگ خود اشتقاق
کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلاست و امیر المؤمنین
علیست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول
در صحف ابراهیم ماحیست و در توریت حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند
که تاویل ماحی چیست فرمود که ماحی یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود
باطلی و اما حاد یعنی دشمن باهر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش و خواه

که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه
کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما
یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق فرمود
که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سوال
کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت
در توریه فرموداست و در انجیل طاب و در زبور فاطه و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیطا است
اسما و القابی که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و بشیر و نذیر
و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و وافی و نور و نعمة و رئوف
و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و نجم و سما و و التین فصل دوم در بیان ابتداء نور شریف آنحضرت
بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من و علی بن
ابی طالب ع هر دو از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه
خداوند عالم آدم علیه السلام را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در
پشت او جای داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد
ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و چون پیوسته
حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بصلب
عبد المطلب پس آن نور را دو نیم گردانید مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب
گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای
مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی
و او علیست پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر فرمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم

بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محمد و علی صلوات الله
علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را
ایجاد نماید پس ملائکه چون آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی
لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی
وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش
امامتست اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و امامت از علیست حجت و خلیفه
من و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آن
حضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستی که خلق
کردم ترا و علی را از نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین
و عرش و کرسی و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتند و مرا بیگانگی و
عظمت یاد میکردند پس هر دو روح شما را جمع گردانیدم و یکی کردم پس آن روح
مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آنرا دو قسمت کردم و هر
قسمتی را دو قسمت کردم تا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیه و
علیهم اجمعین بهم رسیدند پس خلق کرد خدای تعالی فاطمه را از نوری تنها و روحی
بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از
حضرت امام محمد تقی منقولست که پیوسته حق تعالی مستقر بود در یگانگی خود و بغیر
او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر روزگار جمیع
چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را و اطاعت
ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان واگذاشت

الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن ع

منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد
شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنك تر و از مشك خوشبوتر و در ان چشمه طینتی هست
که خدا ما را و شیعیان ما را از ان افریده است پس هرکه از ان طینت نیست از ما و از شیعه
ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جلیل رسول خدا که من افریده شدم از نور
خدا و اهل بیت من افریده شد ند از نور من و محبان اهل بیت من افریده شدند از نور ایشان
و سایر مردم در اتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت
رسول سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان سؤال نموده در هنگامی که ابا نمود از
سجده حضرت ادم علیه السلام اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ که ترجمه اش اینست که ایا تکبر
نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان پرسیدند که کیستند ان بلند مرتبها که مرتبه ایشان از
ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که من و علی و فاطمه
و حسن و حسین صلواة الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه
بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حق تعالی ادم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون
خدا ادم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای ادم و امر نکرد ما را بسجود
پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد از سجده خدا باو خطاب کرد که ایا
تکبر نمودی از سجود یا بودی از انها که بلند ترند از انکه سجده کنند ادم را یعنی
این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث
معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد
محمد را ص از طینتی که ان گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی ان طینت امیر المومنین را

صلواة الله

۶

صلواة الله علیه خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مشتاقند بسوی ما و دلهای ما مهربانست
با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای
ما و رسول خدا ص بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت
ایشان از نور عظمت خود افرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند
و عبادت میکردند پیش از انکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور افرید پیش از انکه سایر خلق را بیافریند به
چهارده هزار سال پس انها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند ان چهارده
نفر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین که اخر ایشان قائم
ال محمد است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را
خواهد کشت و زمین را از جور و ظلم و ستم پاك خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران
و از همه افضل شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود که زیرا من اول کسی بودم
که اقرار کردم بپروردگار خود و اول کسی بودم که جواب گفتم در وقتی که حق تعالی
میثاق پیغمبران را گرفت که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه گفتند بلی من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم
پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر از انحضرت منقولست
که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را افرید و یمین کرد ایشان را نزد خویش پس با ایشان
خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و
امیر المومنین و امامان و فرزندان ایشان ع بودند گفتند توئی پروردگار ما

پس علم دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان عالمان علم دین منند
در میان خلق من و علوم مرا از ایشان باید اموخت پس با فرزندان ادم خطاب
فرمود که اقرار نمایید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و
محبت ما پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید
ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویید فردا ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق ع گفت
که والله ولایت ما را بر پیغمبران تاکید نمودند در میراث در دو جا است و شیخ ابو الحسن
بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است
بسند خود از عبد الله عباس و جمعی از اصحاب که چون حق تعالی خواست که محمد را ص خلق
نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق
و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نمیبود بهشت و
دوزخ را نمی افریدم پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید برای کرامت من و او را
عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بند گان را برای اقای خود
اعتراض نیست شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را
که تربت نورانی انحضرت را از موضع ضریح مقدس او بر داشتند و جبرئیل ان تربت را
باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا انکه پاکیزه شد مانند در سفید پس در دور
انرا در نهرهای از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون نور و ضیاء ان را مشاهده
نمودند استقبال میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمایی که او را سجده کنیم مر انرا او را سجده
خواهیم کرد و از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول
چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد ص بود او را افرید پیش از انکه اب و عرش و کرسی و اسمانها

بعزت و جلال

۷

بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نمیبودی افلاك را نمی افریدم و هرکه ترا دوست دارد من
ترا دوست من او را دوست دارم و هرکه ترا دشمن دارد من او را دشمن دارم پس نور انحضرت
درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از ان نور دوازده حجاب افرید حجاب قدرت
و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب
کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود
نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت
سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْاَعْلَى و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَ اَخْفَى و
در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ و در حجاب هیبت نه هزار
سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ و در حجاب جبروت هشت هزار سال میگفت
سُبْحَانَ الْكَرِيمِ الْاَكْرَمِ و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ
و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ و در حجاب
کبریا پنج هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْاَعْظَمِ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت
سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْكَرِيمِ و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ
و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ يُزِيلُ الْاَشْيَاءَ وَ لَا يَزُولُ
و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ پس حضرت
امیر المومنین فرمود که حق تعالی از نور پاك محمدی بیست دریا افرید و در هر دریایی علم
چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور انحضرت را که فرو رود در دریای
عزت و رود در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در
دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای

پس ان نور رضا بود و دور نور محمد ص طوف میکردند و میگفتند سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ سُبْحَانَ
مَنْ هُوَ حَلِيمٌ لَا يَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ پس حق تعالی همه را نداکرد که ایا میشناسید
مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که اَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ
لَكَ رَبَّ الْاَرْبَابِ وَمَلِكَ الْمُلُوكِ پس خدا او را ندا کرد که توی برگزیدهٔ من ودوست
من و بهترین خلق واست تو بهترین امتها ست پس از نور انحضرت جوهری افرید واو رابدو
نیم کرد در یک نیم ان بهیبت نظر کرد پس ان اب شیرین شد ودر نیم دیگر بشفقت نظر کرد
عرش را از ان افرید وعرش را بر روی اب گذاشت پس کرسی را از نور عرش افرید واز
نور کرسی لوح را افرید واز نور لوح قلم را افرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید
مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش امد گفت پروردگارا
چه بنویسم فرمود که بنویس لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ پس چون قلم نام محمد را شنید
بسجده افتاد وگفت سُبْحَانَ اللّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْاَعْظَمِ پس سر برداشته شهادتین را
نوشت وگفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود معروف
گردانیدی حق تعالی وحی فرمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم ونیافریدم خلق را مگر از برای
او پس اوست بشارت دهنده و ترسانندهٔ و نور بخشنده و چراغ شفاعت کننده ودوست من پس
قلم از حلاوت نام انحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله انحضرت جواب فرمود که علیک السلام منی ورحمة الله
وبرکاته پس از انروز سلام کردن سنت شد وجواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا وقدر مرا و انچه
خواهم افرید تا روز قیامت پس خدا ایشان ملکی چند افرید که صلوات فرستند بر محمد وال محمد واستغفار نمایند برای شیعیان ایشان
تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را بیافرید وبیاراست واز زینت بخشید تعظیم وجلالت وکرامت را
وبهشت را برای دوستان واهل طاعت خود مقرر فرمود پس اسمانها را از دود که از اب بر خاست خلق کرد
وازکف ان اب زمینها را خلق کرد چند گشت در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ۷

ظلمت است وآنچه برروی ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را
بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل واز فضل عقل وعلم وحیا وسخاوت را افرید
واز عقل خوف وبیم واز علم رضا وخوشنودی واز حلم محبت واز سخاوت محبت
را آفرید پس جمیع صفات را در طینت محمد صلی الله علیه وآله واهل بیت آن حضرت تخمیر
کرد پس ارواح مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه وآله را آفرید پس آفتاب وماه
وستارها وشب وروز ونور وروشنائی وتاریکی وسایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس
نور مقدس آن حضرت را در زیر عرش هفتاد وسه هزار سال ساکن گردانید
پس نور آن حضرت را هفتاد سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد سال
دیگر در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آن حضرت را از آسمان باسمان
منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی
اراده نمود که حضرت آدم علیه السلم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود
بر زمین و قبضهٔ خاک برای بدن آدم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفته بسوی
زمین وبا زمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب
کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید که
آتش را از ان بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین را استعاذه
نمود جبرئیل برگشت وگفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از همن واو را
رحم کردم وهمچنین اسرافیل هریک که آمدند برگشتند پس حق تعالی عزرائیل
را فرستاد وچون زمین بخدا پناه برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم
بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین

از سفید وسیاه وسرخ گرفت وباین سبب اخلاق ورنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه آنها رحم
کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که
میخواهم خلقی ازین خاک بیافرینم که پیغمبران وشایستگان واشقیا وبدکاران
درمیان ایشان باشد و ترا قبض کننده ارواح همه کردانیم پس امر کرد خدا
جبرئیل را که بیاورد آن قبضهٔ سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وآله بود واصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان وملائکه
صافان وملائکه مسبحان بیامدند نزد موضع ضریح مقدس آن حضرت وآن
قبضه را گرفتند وباب تسنیم وآب تعظیم واب تکریم واب تکوین وآب رحمت
وآب خوشنودی وآب عفو خمیر کردند پس سر آن حضرت را از هدایت وسینه
اش را از شفقت ودستهایش را از سخاوت ودلش را از صبر ویقین وفرجش را
از عفت وپاهایش را از شرافت ونفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط
گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلم پس چون جسد آدم علیه السلم
تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون درست کنم
وروح در او بدمم پس همه بسجده درآیید نزد او پس ملائکه جسد آدم
علیه السلم را برگرفتند ودر بهشت گذاشتند وملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند
که هرگاه مامور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر فرمود روح آدم را
که داخل بدن او شود روح مکانی تنگی دید واز داخل شدن استعفا
نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو وبکراهت بیرون بیا

پس چون روح بدیدها رسید آدم جسد خود را میدید وصدای تسبیح ملائکه را می
شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد وگفت
الحمد لله وآن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی نمود که
یَرْحَمُكَ اللّٰهُ ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم ورحمت خود را بر تو وفرزندا
تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه
کننده سنت شد وهیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه
کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است که لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ واسما واهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته
است پس روح چون بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش برسد خواست
که برخیزد ونتوانست وباین سبب خدا فرموده است که خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ
عَجَلٍ یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور واز حضرت صادق
علیه السلم منقولست که روح صد سال در سر آدم بود وصد سال در سینه آدم و
صد سال در پشت وصد سال در رانهای او بود وصد سال در ساقها وصد
سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود
واین بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت
خود صداها شنید بتسبیح وتقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا
این چه صداست فرمود ای آدم این تسبیح محمد عربیست که بهترین اولین
وآخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت واطاعت
نماید وشقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد

مرا و مسیار مکرر رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان
پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده
گردانیدی پس حق تعالی از طینت یکدنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر او مستولی
گردانید چون بیدار شد حوا را نزد خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا حق تعالی
مرا از جهت تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود
بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریدم از برای خانه که نام آن
بهشت است پس مرا بسیار یاد کنید و حمد و ثنای مرا بگویید ای آدم خواستگاری
کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست
فرمود که مهرش آن است که صلواة فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت
پروردگارا پاداش تو بر این نعمت این است که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام
پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده حضرت جبرئیل بود
و گواهان ملائکه مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت
پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر
کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست آدم گفت پروردگارا آن نور را
در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در پیش روی من بایستند پس ملائکه در پیش روی
آدم صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد نور در جائی ظاهر
شود که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور حضرت رسالت در انگشت شهادت
او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن
و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این

بالین ام

انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سرادقات
عظمت و جلال بآن انوار روشن گردیده بودند و هرگاه آدم میخواست که با حوا نزدیکی
کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت خدا این نور را روزی تو خواهد کرد
و آن امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا حوا حامله شد
پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند
پس چون شیث علیه السلم متولد شد نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین او مشتعل شد
پس جبرئیل علیه السلم پرده در میان حوا و او آویخت و از دیدها پنهان گردید پس چون
بحد بلوغ رسید آدم علیه السلم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو
مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از
من گرفت پس آدم علیه السلم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس خدا چون مراد
او را میدانست امر فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را
درهم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای
درهای بهشت و جاری شدند نهرهای برگهای آن و بحرکت در آمدن کشیدند برای
شنیدن ندای آدم و حق تعالی باو وحی نمود که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم
گفت خداوندا هر نفس بخش روشنی قمر و شمس مرا آفریدی بهر نحو که میخواستی و بمن
سپردی آن نور مقدس را از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل گردید
بفرزند من شیث و میخواهم بر او عهد و پیمان از او بگیرم چنانچه بر من گرفتی تو را
گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود
شیث عهد را گواه بگیر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی

وصدایم

امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته
بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بودند پس
رو کرد بجانب آدم علیه السلم و گفت ای آدم پروردگار ترا اسلام میرساند و میفرماید
که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه گیر برای او
جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و گرفت و جبرئیل بر آن مهر
زد و بشیث علیه السلم تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب روشن
تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند
کریم فرمود که باش شد بهم رسیدند پس پیوسته نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین شیث
بود تا آنکه محاواله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد چون
باو نزدیکی نمود او حامله شد با نوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو
را ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پیشینیان را بتو سپرد
پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور
محمدی صلی الله علیه و آله از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او
باخنوخ که ادریس علیه السلم است و از او منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت
پس منتقل شد بسوی لمک پس بسوی نوح علیه السلم و از نوح بسوی سام و از سام بسوی
فرزند او ارفخشد و از او بسوی فرزند او عابر و از او بسوی قالع و از او بسوی ارغو
و از او بسوی شارح و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم
علیه السلم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او
بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او

لامع م

بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس [illegible]
و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام می
شد کعبه از نور رویش روشن میشد و پیوسته از روی انورش روشنائی
بسوی آسمان بلند می شد و چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند اسمعیل
که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند
و قبایل عرب از هر یکسوی کعبه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند و تنها بفضیلت پیغمبر
مختار گویا شدند و هاشم نزد هر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن
در آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که درین زودی از ذریت
تو فرزند ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان
باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی
او هر طرف را روشن میکرد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت
که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از
زنان صالحه مسلمه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند
که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت
ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد
و بپردهای کعبه میچسبید و هر که نزد او می آمد او را گرامی می داشت و عریان
را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و پریشان را بحاجت خود
میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا می نمود و هر که مبتلا بدیت می شد دیت
او را ادا می نمود و هرگز در خانه اش بر روی کسی بسته نمی شد و هرگاه ولیمه میکرد

یا اطعامی نمود آنقدر میکشید که زیادتی آنرا برای وحشیان و مرغان می بردند و
حیثیت کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکّه معظّمه براو مسلّم گردید و کلید
های کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان
و سایر امور کعبه باو رسید و علم نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین
شیث و انگشتری نوح المیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع
حاجت ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجّه طالع می شد امر میکرد مردم را که جمع
شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان یافتگان
خدا و همسایگان خانه او یید و درین موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند
و ایشان مهمانان خدااند و مهمان سزاوارترست بگرامی داشتن از دیگران
و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و نزد شما حاجیان می آیند
بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر درّه عمیق قصد شما می نمایند از هر مکان دور
پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت نمایید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد
و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمیع بیرون می آوردند و هاشم
حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان
و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهة ایشان نقل می
نمود بسوی منا و عرفات و سالی در مکّه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که بضیافت
حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت
آنها را تمام صرف حاجیان کرد و او آوازه همت اش بتمام عالم رسید و چون
خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر روم رسید نامها باو نوشتند و هدیها فرستادند
برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی

صلی الله علیه و آله بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و علمای ایشان خبر داده
بودند که نور محمّد در جبین هاشم است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود گرفت
و از و فرزندان ذکور و اناث بهم رسیدند فرزندان ذکور اسد و مغرو و عمرو و صیفی
و از اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شفا بودند و باز نور حضرت رسالت صلّی الله
علیه و اله در جبین او بود و ازین سبب بسیار متألم بود پس شبی از شبها بر دور
خانه کعبه طواف میکرد و تضرّع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فر
زندی روزی کند که نور حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در او بوده باشد پس درین
حال او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو
باد بسلمی دختر عمرو که او طاهر و مطهّر و پاک دامانست از گناهان پس مهر گران
بده و او را خواستگاری نما که مانند او از زنان نخواهی یافت و از او نور را فرزندی
روزی خواهد شد که سیّد پیغمبران از و بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد
و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس
برادرش مطلب گفت ای برادر این نام که بردی از قبیله بنی النجار است و در
میان قبیله خود مشهور و معروفست بنجابت و عفت و کمال حسن و طراوت و جمال
و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب فضلی
و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته درین امر عازمی رخصت
فرما تا ما برویم برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحب
اش من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری
نمایم پس تهیه سفر خود را ساز کرده با برادر خود مطلب و بنی اعمام خود متوجه مدینه

طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا می بودند چون داخل شد نور محمّد صلی الله علیه و آله
که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان
پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که
کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصًا صاحب این
نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب گفت
ماییم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی ماییم فرزندان لوی بن غالب
و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی
شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان عالم استدعا نمودند
و آرزوی مواصلت آن نمودند و ابا کرد و خود رغبت نموده که سلمی را از شما
طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت
شمایید ارباب عزّت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم و آن
کریمه که شما خطبه او مینمایید دختر من است و او مالک اختیار خود است و در رو
باز نان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است و اگر در بنجا توقف می نمایید مشمول
ضیافت و کرامت ما خواهید بود و اگر بآن سوق تشریف می برید مختارید اکنون
بگویید کدام یک از شما خواستگاری او مینمایید گفتند صاحب این نور ساطع
و شعاع لامع بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن
عبد مناف پدر سلمی گفت بخ بخ به باین نسبت بلند پایه شدیم و سر براوج رفعت کشیدیم
و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او مالکه اختیار
خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آیند ای بهترین زوّار و فخر

قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها
و کرامت ممتاز گردانیدند و شتران نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند
و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون
آمدند و علمای یهود را چون نظر بآن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره و
تار شد زیرا که در توریة خوانده بودند که نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است
پس از مشاهده این احوال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سؤال نمودند
که سبب گریه شما چیست گفتند این علامات کسی است که بزودی ظاهر شود و
خونها بریزد و ملائکه او را در جنگ مدد کنند و در کتابهای شما نام او ماحی است
و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان
شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و آن روز عزم بر اطفای نور آن
حضرت کردند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود
که جامهای فاخر پوشیدند خودها در سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علمهای نزار
را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارها و غلامها
در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و باین تهیه متوجه بازار بنی
قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان
روان شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهرها و بوادی
از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود
برداشته حیران جمال هاشم گردیدند و بهر طرف بسوی ایشان دویدند و
سلمی در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش آمد

این مه

وگفت بشارت میدهم ترا بامری که موروث سرور و شادی و فخر و عزت
ابدی است از برای تو گفت آن بشارت چیست گفت ای سلمی این آفتاب
اوج عزت اعلا برج رفعت و کرامت که مشاهده مرغاتی بخواستکاری تو
آمده است و در آفاق جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست
پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر از فحوای کلام او رضا و خشنودی
فهمید پس هاشم در کنار خیمه از حریر سرخ برپا کرده و سراپرده بر دور آن زده اند
و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و تفحص
احوال ایشان کردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه
ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت داد آب و حسن خلق و کمال
نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و
نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم ام و از برای نصیحت و خیرخواهی تو
آمده ام این مرد گرچه در حسن و جمال این مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار
کم رغبت است بر زنان و زنی را که بسیار دوست میدارد زیاده از دو ماه
نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست
و ترسان است و بسیار جبان سلمی گفت اگر چنانچه در حق او میگوئی راست باشد
اگر قلعهای خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند با و رغبت نخواهم کرد پس ابلیس
لعین آمده وارشد و بصورت دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و
باز مانند آن افسانها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالث مصور شد
• و آن اکاذیب را اعاده نمود و چون پدر بنزد او آمد او را ملول و غمگین یافت

پرسید

پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور تست که عزت و کرامت
ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی بشخصی تزویج نمائی که رغبت
بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر چون این سخن شنید
خندید و گفت و الله ای سلمی این مرد هیچیک ازین صفات که ذکر کردی متصف
نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و از فور
گوشت و استخوان که از برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق
نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است در خوش روئی و خوش خوئی
نظیر خود ندارد و البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان بوده است و چون روز
دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب شد و رسولی نزد
او فرستاد که فردا امر خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا
مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی
آمدند و هاشم و مطلب و پسر عمان ایشان در صدر مجلس نشستند و جمع اهل مجلس از
حیرت جمال هاشم نظر از روی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شهر
و کرامت و فضل و نعمت ما ایم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی
ما می شتابند طوایف انام و خود میدانید شرف بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است
نور باهر محمدی صلی الله علیه و آله که حق تعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است و ما
ایم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا اینکه بپدر ما
عبد مناف رسیده و از و ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی
شما فرستاده و آمده ایم و از برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر

سلمی جواب گفت که از برای تمامت تحیت و اکرام و اجابت و اعظام ما قبول کردیم
خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما
که مهرگران برای این امر دی شان معین دارید و اگر نه عادت قدیم در میان ما بوده
من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما میفرستیم پس
ابلیس از جمله حضار مجلس بود گریست و بنزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی
گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز
میدهیم باز ابلیس اشاره بسوی پدر سلمی کرد که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای
جوان تقصیر کردی مطلب گفت یکجودار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه
کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدید و احسان کردید باز کرم
فرما مطلب گفت پنج کنیز برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر
سلمی گفت ای جوان هرچه میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت پنج اوقیه مشک
و پنج قدح کافور اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان میخواست که وسوسه کند
پدر سلمی فریاد زد و گفت ای پیر بدضمیر دور شو که مرا درین مجلس خجلت دادی پس
مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه مذلت بیرون
رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام
و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بغریبی که
از اهل بلاد ما نیست تزویج نمائی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها
کشیدند مطلب بر سرکرده یهود حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس
گریخت و هاشم باو رسید و او را گرفته بلند کرد و در زمین زد پس نور حضرت رسالت

پناه

پناه صلی الله علیه و آله برو تابید و نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بدر رفت
و چون هاشم بسوی مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم
و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان
بآن طرف دویدند و چون هشتاد نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت نهادند و عداوت
یهود نسبت بحضرت رسول صلعم محکم تر شد پس هاشم گفت که تاویل خواب من ظاهر شد
و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را
باندوه مبدل مسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع
حاضران را طعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر
من از و التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر خیر مرا در آنچه
میدانی بکن و از ملامت لائمان پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران
پروردگار آن اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ
چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز زیاده میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت
ای برادر با آنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و عنبر
و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب خیار ایشان نثار کرد و همگی بار کردند
و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف با آن درة صدف
کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن پدر
سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار
نطفه طیبه عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد و نور محمد صلی الله علیه
و آله از جبین مکین سلمی ساطع شد و اهل یثرب سلمی را برای آن کرامت عظیم تهنیت

کفتند و از ان نور از بهر حسن و طراوت آن یگانه کو بهر مضاعف کردید زنان مدینه بتماشا
بهر جمال او می آمدند و از نور روی او حیران میماندند و بهر سنگ و کلوخ و درخت
که میکذشت او را بتحیت و سلام و اکرام تهنیت اکرام می نمودند و پیوسته از جانب
راست خود ندائی می شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب بهاشم
نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا شبی شنید که منادی ندا کرد او را که بشارت باد تو
را که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این
ندا شنید دیگر نگذاشت که هاشم باو نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از ان در
مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و کفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم
و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگری می سپرده اند تا
اینکه این نور بزرکوار بما رسید و کرامت ما بسبب این مضاعف کردید و اکنون
آن نور را بامر الله بتو سپردم و از تو عهد و پیمان از تو میکیرم که آن را حراست و
محافظت نمائی و اکر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده کرامی تر
و از جان و زندکانی عزیز تر باشد و اکر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حا
سدان و دشمنان او بسیار اند خصوصًا یهودان که عداوت ایشان در اوّل
امر ظاهر شد و اکر از این سفر بر نکردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت
و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب برسد او را بحرم خدا بر کردانی
و او را از عموهای او دور نکردانی که خانه خدا خانه عزّت و نصرت ماست سلمی
کفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد
آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که تو را بزودی بر کرداند بمن پس هاشم

با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کردانید و کفت
ای برادران و خویشان مرک راهیست که هیچکس را از ان چاره نیست و من
از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میکردم یا نه و شما را وصیّت میکنم که بایکدیکر
متّفق باشید و از یکدیکر جدا مشوید که موروث ذلّت و خواری شما میکردد نزد پادشا
هان و غیر ایشان و دشمنان در عزّت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب
را خلیفه خود میکنم بر شما که او عزیزترین خلق است و اکر وصیّت مرا بشنوید و او را پیشوای
خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران
است بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میکردید و دیکر وصیّت
میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و رتبه بزرک خواهد بود
پس در هیچ باب مخالفت قول من میکنید ایشان کفتند شنیدیم کفته تو را و اطاعت
کردیم فرموده تو را ولیکن دلهای ما را بوصایت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه
شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیهها
برای سلمی تحصیل کرد و چون خواست که بجانب مدینه سفر کند عارضه او را رو داد و
از رفیقان باز ماند و در روز دیکر مرض بر او سنکین شد پس بر رفقا و غلامان و
ملازمان خود کفت که علامات مرک در خود مشاهده می نمایم و کویا مرا ازین درد
رهائی نیست بر کردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را
تعزیت بکوئید و در باب فرزندش باو وصیّت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند از جهند
ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر کردید و عصا کر ارتحال نزد او
متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس

وپیام مر

ایزدی نوشت که این نامه ایست که از بنده ذلیلی نوشته است در وقتی که زمان
مولای او رسیده بود که بار بربندد و از نشاه فانی دنیا بسوی نشاه باقی عقبی
امّا بعد این نامه را نوشتم در هنکام که جان در کشاکش مرک بود و هیچکس را از مرک
کریزی نیست و اموال خود را برای شما فرستادم که در میان خود بالسویّه قسمت
نمائید و ان کریمه که از شما دور است و نور شما باو است و عزّت شما نزد او ست یعنی سلمی را
فراموش مکنید و وصیّت میکنم شما را باحترام فرزند او و در رعایت حق او و فرز
ندان مرا سلام برسانید و سلام مرا بسلمی برسانید و بکوئید آه آه من از قرب
و وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نکردیدم و سلام و رحمت
خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزیّن کردانید و بایشان
سپرد و کفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و کفت مدارا
کن ای رسول پروردکار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را
کفت بآسانی بعالم بقا رحلت نمود کویا چراغی بود خاموش شد پس آنجناب
را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند
و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و واهاشما بلند کردند و
از استماع این صداهای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون
دویدند و سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که واهاشما کرم و غربت
از موت تو مرد و زندکی خواهد بود و بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را
نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران و اسبان او را ای کرد و قیمت همه را
از مال خود تسلیم کرد و باو صی هاشم کفت که مطلب را از من دعا برسان که من در

عهد برادر تو هستم و مردان بعد از ان بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه
رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده کریبانها دریدند و آسمانها و زمین بر ایشان
کریستند و چون وصیّت نامه هاشم را کشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیّت
او مطلب را رئیس و پیشوای خود کردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه معظّمه و
سقایه زمزم و رفاده حاجیان و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و
انکشتر نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السّلم که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم
نمودند و چون هنکام وضع حمل سلمی شد المرکه زنان را می باشد ناکاه صدای هاتفی را شنید
که ای زینت زنان بنی النجار پردها بر فرزندت بیاویز از دیده نظارکیان او را
مستور دار که اهل جمیع اقطار از و سعادتمند کردند چون صدای منادی را شنید در
ها را ببست و پردها را آویخت و کسی را از حال خود مطلع نکردانید پس ناکاه دید که
جائی از نور بر روز زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزد او نیایند پس شیبة الحمد
متولّد شد و نور محمّدی صلّی الله علیه و آله از و ساطع کردید در ساعت خندید و تبسّم نمود و
چون او را بر کرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب شیبة الحمد نام کردند و سلمی
ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه که قوابل
و زنان اقارب او مطلع شدند و تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود
و متعجّب شدند و چون دو ماه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدن از
اندوه کینه او بیتاب می شدند زیرا که میدانستند که آن نور که از و ساطع است
نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت
سال از عمر شریف او کذشت جوانی شد در نهایت قوّت و شدّت و صولت و بار

های کران را برمیداشت و اطفال برمیداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناکاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران کردید و کفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میکفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بست برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و کفت ای جوان چه نام داری کفت شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند مرا و با مادر و خالوهای خود کذاشتند درین غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عم من کفت من از مکه آمده ام کفت چون بسلامت بمکه برکردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام من بایشان برسان و بکو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و بهر نسیم که از مکه میوزد شمیم شما را از و میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت کریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام کفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیکران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان کفتند که ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن مرد کفت بخدا سوکند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند و عقلا در مکالمه او عاجزند خورشید اوج حسن و جلالت و نور دیده فضل و کمالست پس مطلب در همان

مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف کردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی صلی الله علیه و آله شناخت و دید که سنکی عظیم برداشته است و میکوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم و چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و کفت نزدیک من بیا ای یادکار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و کفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل کردید و کمان میبرم که یکی از اعمام من باشی کفت منم مطلب عموی تو و او را در بر کرفت و میبوسید و میکریست پس کفت ای فرزند برادر میخواهی ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تست کفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه کفت ای عم من سرعت برو که میترسم که خویشان مادرم خبردار کردند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت نمایند و نکذارند که مرا بیرون بری مطلب کفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مرا نماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میکفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری بر سر او زد و سرش را شکست و کفت ای فرزند یهود دیه اجلت نزدیک شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک کردید و این کینه عداوت دیرینه ایشان شد پس چون این خبر را انداکرد در میان یهود که ای کروه یهودان آن پسر که از و میترسیدید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید

بینید که این کروه معدن سحراند و ما را جادو کردند بیایید تا پیاده برکردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرکوار برکردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب کفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب کردید پس مطلب کمان خود کرفت و چندین جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همه یکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد و بر ایشان حمله و مجادله میکرد و شیبه میکریست و تضرع بدرکاه قادر ذو الجلال میکرد تا آنکه ناکاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بکوش رسید و چون بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانک زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت کذاشت مطلب کفت بکجا میدوی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بفرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع نمود و خطاب کرد با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیرم را از مادر خود دور کردانی مطلب کفت من آنم که میخواهم که شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و بر و مهربان ترم از شما و امید که حق تعالی او را صاحب و پیشوای امم کرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی کفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه کفت ای فرزند کرامی اختیار با تست اکر میخواهی با عم خود برو و اکر میخواهی با من برکرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید و سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و کفت ای مادر مهربان

رامه

از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم و اگر رخصت فرمایی میروم و اگر نه بر میگردم
پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت در دوری
رفت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبر خود را از من باز مگیر و او را در بر گر
دو دا عمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود
بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد
در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان
نمودی و تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب
مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع شد پرتو نور او کوههای مکه و کعبه
تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب
را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که بنده منست پس
باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم
از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود پس امر او
در میان قریش عظیم شد و در همه امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه
می بردند در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میشدند و حق تعالی
دفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید

فصل سیم

در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت است پس بدانکه اجماع علمای امامیه
منعقد است برآنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر
مخالفان در دوازدهم میدانند و بعضی از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند
و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی گفته است

که ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی
که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجارة من سجیل معذب شدند و در روز جمعه وقت
زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآن حضرت شد
در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آن حضرت
در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه کسی که داخل خانه
شد و خیزران آن خانه را بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند
تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان
بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت نزد طلوع
صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل
پنج روز بعد از آن یا سی و چند بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر
آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال
از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند
انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای انوشیروان گذشته
بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که متولد شدم در زمان پادشاه عادل که موافق مشهور است بیستم شباط رومی بود و بعضی
گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه قوس بود و غفر از
منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آن حضرت درجه بیستم جدی بود
و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود
در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان

بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را
بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه
خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف
و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه رحمه الله گفته
است که حامله شد مادر آن حضرت باو در شب جمعه بیستم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السلام که عبد المطلب علیه السلام گفت شبی در حجر
اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید
که میلرزم و موهای بر دوشم متحرک است چون آثار تغییر در من مشاهده نمود گفت چه میشود بزرگ
عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی
امشب در حجر خوابیده بودم و در خواب دیدم که درخت از پشت من روییده و چندان
بلند گردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت و نوری از آن درخت
ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت
و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند
و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکو و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای
ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن
را بگیرم آنجوان صدا زد و مرا گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من بهره
از آن ندارم گفت بهره اش از آن گروهست که در آن آویخته اند پس من هراسان از
خواب برآمدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست میگویی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مغرب و مشرق گردد و پیغمبر شود پس

عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آنجوان که یاری آن نمود تو باشی پس ابو طالب
پیوسته بعد از نبوت آن حضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت و الله آن درخت
ابو القاسم امین بود و گویند که ظاهر آنست که آنجوان تعبیرش امیر مؤمنان باشد و
ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزد خواه در علم
نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم و بزرگی چرا ایمان نمیآوری به پیغمبر ما گفت
چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر شده است زیرا که او گفته است
که من خاتم پیغمبران ام و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که
متولد شود می باید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما میدانیم که او راست
گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است
و هر فرزندی که بآن طالع متولد شود می باید همان ساعت بمیرد و اگر نماند البته در روز
هشتم بمیرد و آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه
سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایزد خواه و ما
شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست
آن حضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و علاوت
اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و غنج
و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه
و محاربه آن حضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع طالع را و بعضی از
منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آن حضرت سماک رامح بود و ابن بابویه

رحمه الله بسند معتبر از عبد الله عباس روایت کرده است که عباس پدر را گفت
که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله علیهما السلم متولد شد در روی او نوری دیدیم
مانند نور آفتاب پس پدرم گفت این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی
در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغ سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و
مغرب عالم رسید پس برگشت بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند
پس در ان مرغ بحیرت مینگریست ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و
مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم
گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو می باید که از پشت عبد الله پسری
بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد ازین خواب
پیوسته در فکر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان
قریش بود و چون عبد الله برحمت خدا واصل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از آمنه متولد شد دیدم که نور از میان دو دیده آن حضرت لامع بود و چون او را
در بر گرفتم بوی مشک از و شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر
داد که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم که از خانه
که در ان بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علم از سندس بهشت دیدم
که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری
دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم
که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفود
میدیدم که بالها گشوده بودند و بر دور من و شعیره اسدیه را که گذشت و میگفت
ای

ای آمنه جها خواهند دید کاهنان و تبها از فرزند تو و جوانی بلندی را دیدم که از همه
کس بلند تر و سفید تر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک
آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که باز
مرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را
بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت
پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زریره
سفید پس آن دل مقدس را از ان پر کرد و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم مبارکش
کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت
که در امان خدا باش بتحقیق که پر کردم دل ترا از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت
توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس
کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو
کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو
از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست در دنیا
از آفتهای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم
و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد
و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم بخاطرش آوردم و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلم روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش
میداد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علیه السلم متولد شد او را از سه
آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد

شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند
پس قریش گفتند می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم
که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید
که اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت می یابند مردم و بآنها می شناسند زمان بهار و زمستان
و تابستانرا اگر یکی از آنها بیفتند بدانید که وقت آن است که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر
آنها بحال خود ند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی می باید حادث شود و صبح آن روز
که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو افتاده بودند و ایوان کسری
یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت
و خشک شد و همان است که نمک شده است و نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها
بود که کسی آب در ان ندیده بود آب در ان جاری شد و آتش کده فارس که هزار
سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب
در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را می کشیدند و از دجله گذشتند و داخل
بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد
و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاه در ان شب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل
و هر کاهنی بود میان او و همزادی داشت که خبر میداد جدا افتاد و قریش در میان
عرب بزرگ شدند و ایشانرا آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها
السلم گفت والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان
بلند کرد

بلند کرد و باطراف آسمان نظر میکرد پس از و نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب
آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صداها شنیدم که قایلی میگفت
که زاییدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند
او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندیرا که عطا کرد بمن این پسر
خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان
کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد
کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای
بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین
واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلم بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید
و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند
و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام آن کار منست پس فرو رفت در دنیا
و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که
داخل شود ملائکه برو بانگ زدند و برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا
داخل شد جبرئیل علیه السلم گفت برگرد ای ملعون گفت یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب
چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت که محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است
امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت
او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است
که آمنه رضی الله عنها گفت چون حامله شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر از حمل در خود نیافتم
و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من

آمد وگفت حامله شدی بهترین مردمان چون وقت ولادت شد باسانی متولد شد که آثار یمن رسید ودستهای خود را پیش تر بر زمین گذاشت وفرود آمد پس هاتفی مرا ندا داد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم وصاحب حسد وبروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ مَارِدٍ يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ فِي طُرُقِ الْمَوَارِدِ مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ پس آن حضرت در دو روز آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند ودر هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند وایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم وکعب الاحبار حاضر بود من از وی پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را در کتابهای خود

پس

آیا فضیلتی برای عترت آن حضرت یافته اید کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او را خوشایند گفتن یا نه پس حق تعالی آنوقت بزبان معویه جاری کرد که گفت بگوای ابو اسحق آنچه دیده ومیدانی کعب گفت من هفتاد ودو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است وصحف دانیال را خوانده ام ودر همه آنها ذکر ولادت آن حضرت وولادت عترت او است وبدرستی که نام او معروف در همه کتابها ودر هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی واحمد صلوات الله علیهما وحجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم وآمنه وملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح ومادر احمد علیهما السلم وعلامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه بآن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانها وهفت زمین که بشارت باد شما را که در شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت وجلالت

قرار گرفت ودر جمیع زمینها ودریاها این مژده منتشر شد وندا کردند ودر زمین هیچ روئنده وپرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید ودر شب ولادت باسعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ وهفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند وآنها را قصور ولادت نامیدند وجمیع بهشت را زینت کردند وندا کردند که شاد شو وبر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید وتا قیامت خندان است وشنیده ام که یکی از ماهیان دریا که آنرا طموسا میگویند وسید وبزرگ ماهیان است وهفتصد هزار دم دارد وبر پشت آن هفتصد گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است وهر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز وآن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود آن ماهی برای شادی بر ولادت آن حضرت بحرکت آمد واگر نه حق تعالی آنرا ساکن میکردانید هر آینه زمین را زیر وزبر میگردانید وشنیده ام که در آنروز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد وهمه صدا بلا اله الا الله بلند کردند وجمیع کوهها خاضع شدند نزد کوه ابوقبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه وآله وجمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها ومیوه ها بشادی ولادت آن حضرت وزدند در میان آسمانها وزمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود وروح حضرت آدم علیه السلم را بشارت آن حضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد ودر آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت وحوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد وهفتاد هزار قصر از در ویاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت وشیطان را بزنجیرها بستند وچهل روز او را در قلعه محبوس کردند وعرش او را چهل روز در آب غرق کردند وبتها همه سرنگون شدند وفریاد وا ویلاه از ایشان بلند شد وصدا

بولادته

از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها وترساننده از عذابها وبا اوست عزت ابد وسودمندی بزرگ واوست خاتم پیغمبران ودر کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او ومردم در عذاب خدا اند ما دام که در دنیا احدی از ایشان برزمین راه میرود معویه گفت ای ابو اسحق عترة او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد ولبهای خود را بدندان گزید ودست بر ریش نحس خود مالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت فرزند پیغمبر را که شهید خواهند کرد وآنها فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معویه علیه اللعنه گفت کی خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معویه بی تاب شد وگفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است فاطمه مادر امیر المومنین صلوات الله علیهما بنزد ابو طالب علیه السلم آمد واو را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وغرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو نیز خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت آن نور ساطع که مابین مشرق ومغرب را فرو گرفته است پس درین سخن بودند که ابو طالب علیه السلم در آمد وبایشان گفت که چه تعجب میکنید فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود وایضا روایت کرده است که ابو طالب علیه السلم عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت وآل ابو طالب را طلبید

اما نند از ه

از آنحضرت علیه السلم

ازو سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا آنرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان وزمین او را ستایش کرد وایضا کلینی وشیخ طوسی رضی الله عنهما روایت کرده اند از امام محمد باقر وامام جعفر صادق صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند هشام ووليد پسرهای مغیره وعاص بن هشام وابو وجزة بن ابی عمرو بن امیه وعتبه بن ربیعه وگفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده گفتند نه گفت می باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد ودر و علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد وهلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود وشاید شده باشد وشما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آنمجلس وسؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آنمرد را طلب کردند وگفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید پیش از آنکه مرا بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیش تر گفت پس مرا بنزد او ببرید تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد ودستها را بر زمین انداخت وسر بسوی آسمان بلند کرد ونوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم وهاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ واو را محمد نام کن پس آنمرد گفت او را بیرون آور تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد وآنمرد در او نظر کرد وپشت دوشش را گشود ومهر نبوت را دید بیهوش شد وآن حضرت را گرفتند وبآمنه دادند وگفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا وچون آنمرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت

خواهند

بسندهای معتبر

پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست آنکه ایشانرا هلاک کند چون دید
که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل شرق و مغرب یاد کنند
و ابن شهر آشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه
گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دهشتی بر من
غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد
پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر شنیدم
و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن
آدمیان شبیه نبود و در دست ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن
کاسها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه ازین شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری در رویم بود
مشتعل گردید و سراپای مرا گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین
را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت که بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم
که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و شرق و مغرب زمین را دیدم و علم
دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان
و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان
بلند کرد و با حق تعالی مناجات کرد و ابری سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد
تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بشرق و مغرب زمین و
دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آن حضرت
را در جامه پیچیده از شیر سفید تر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر

در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود مندی و پیغمبری پس
ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بگردانید محمد را بشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و
درندگان و عطا کنید با و صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و
جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلواة الله علیهم
را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم
گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ نماند مگر آنکه در تصرف او
داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا مرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع
بود در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز
و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مروارید منصوب کرده و گرفت و در دست
سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن
دیدها را حیران میکرد پس آن حضرت را هفت مرتبه شست با آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را
بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت
پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه آنها با آنحضرت
گرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آن حضرت ملتفت شد و
گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبد
المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه
با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال پاک گردانیدی مرا از انجاس

مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند و ناگاه مرغان بسوی او جمع
شدند و کوههای کعبه مشرف شدند و ابری سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده
است عبد المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدار گفت
بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با آن فرزندست که از من جدا شد
و مرغی چند آنرا از من گرفته اند و بدست من میگذارند و این ابر برای ولادت او سایه بر من
افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی
پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزندم را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است
تو همانید و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان
آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم و روایت
کرده است که آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت که این
فرزند مرا شانی بزرگ هست و از حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه روایت کرده است
که آن حضرت چون متولد شد بتهائی که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام
شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب
روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمین بود تسبیح خدا
گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و
بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج
روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان
بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل

مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید
اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه
جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و
ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره ها
بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود
و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را
جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند
که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا بتیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آن
حضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره اش ریخت
و دریاچه ساوه فرو رفت و آتش فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم
علمای فارس در خواب دید که شتری صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند تا آنکه
از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود
تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و
ایشانرا خبر داد بآنچه دیده بود و در اثنای اینحال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن
آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه
من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب
تعبیرش چیست گفت حادثه می باید در ناحیه عرب واقع شده باشد
پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را

بسوی من نفرست که میخواهم مسئله غامضی از و سؤال کنم چون نامه نعمان رسید عبد المسیح
بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این
خواب واسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام می باشد تعبیر
این غرایب را میداند کسری گفت برو وازو سؤال کن و برای من خبر بیاور چون
عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد جواب نشنید
پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمدم برای سؤال از نزد بزرگی و تعب بسیار
کشیده ام واکنون از خواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود
و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگام که
نزدیکست که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن
ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن
دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری
و عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رودخانه سماوه پر آب شود و بحیره
ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر
کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از ان پادشاهی
ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته واقع میشود اینرا گفت و دار فانی را او
داع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را
نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده
کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی
شاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی

ذو

ذو نواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سالست زیاده و قطب
راوندی رحمه الله روایت کرده است از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت
حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای نخل خرما میگذاشتند و
بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر سر و گردن و از
پا تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از و حرکت نمیکرد بغیر
از زبان او و چون خواستند او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل یافتند و او را بر روی
او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو
آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و
بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی
بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد گفت ای سطیح چه جماعت خواهند
بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خدا
وند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند
که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند که از کدام
بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر ازین بلد و
هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر وزیر در
فلاح و سید ابن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه
که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در ان خرج کرده بود و طاقی
در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده و آن مجلس دیوان او بود
که تاج می پوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان

۲ نقل

و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را
سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و
هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و منجمان را می طلبید و از مفر و چاره آن امر از او
سؤال مینمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی
برخواست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش
آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست بسیار محزون شد و منجمان و کا
هنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمایید و سبب این حادثه
را برای من بیان کنید و سایب در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه که
فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت
و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران
مانده بود ناگاه دید که برقی از جانب حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح
شد و نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من می بینم
آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد
و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان
با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راه
ههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف شده خواهد شد
و اگر این حکم را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این را از و اخفا نماییم تا از جهت

دیگر

دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم ساعتی که بنای سد دجله و قصر
ترا در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و بآن سبب
چنین خراب شد باید ساعتی نیکی اختیار کرد و در ان ساعت سد دجله را بنا کرد
و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بحساب در ان خرج کرد چون فارغ شدند
ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گستردند و انواع ریاحین بر دور
خود گذاشت و چون دو رکعت نشست اساس قصرش در هم شکست و بآب فرو رفت
و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را
جمع کرد و قریب صد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام
و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب
دیگر میکنیم بر آن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد و
بار دیگر با تمام رسید و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سوار داخل قصر شده باز قصر در هم
شکست و بآب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از ان مانده بود که او را بیرون آوردند
پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می
آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگویید گفتند
ایها الملک درین مرتبه راست میگوییم چون این وقایع ایله ذکر کردی و هر یک از ما نظر
در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور
غریبه رو داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد ازین مبعوث شود و از
خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگویید

۱۲

تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل چهارم** در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایع که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حج الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر می نمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز بزرگ که در میان شما خواهم گذاشت کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز جدا از هم نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین می یابم شما را که بعد از من از دین بر گردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر

تنزیل

تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان از برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم تا آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم کرد که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل شد چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند پس فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلم علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهای که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و فرمود که جبرئیل ع در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم

چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد و عصابه بر سر بسته بود و بدست راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن چیزی بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست ازین سخنان بردارید که شما زنانی می مانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر

خبر

بالشکر

بالشکر اسامه بیرون روند و درین وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشتند بسیار غمگین شد و بآن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن العباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آن حضرت ایستاده بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما بالشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم و برگشتم برای خبر بیماری ترا از دیگران به پرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید بالشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست که از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان برخواست و شیون از مردان و زنان مسلمانان بلند شد پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید

در زمان آن حضرت

برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس
یکی از اصحاب برخواست که دوات را بیاورد عمر علیه اللعنة گفت که برگرد که این مرد
هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده ما را کتاب خدا بسست پس اختلاف کردند آنها
که در ان خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول
خدا صلی الله علیه و آله است و گفتند در چنین حال چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله
فرمود که بعد ازین سخنان که از شما شنیدم مرا بآن حاجتی نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک نیکو کنید و روا از ایشان نگردانید و ایشان
برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب
معتبره اهل سنت مذکور است بطریق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن
عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه
و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت بیاورید دوات
و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از ان هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان و بروایت دیگر
گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بسست ما را کتاب خدا پس
اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا
صلی الله علیه و آله برای شما کتابی که بعد از ان گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است
چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید
از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان

وکتفه

و بعضی گفتند [illegible]

رسول

رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب
اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد ازین حدیث که همه عامه روایت
کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند
اگر بقال یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میزنند
هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در ان باشد و کسی مانع
او شود و در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآن حضرت دهد چگونه خواهد
بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ
یعنی سخن نمیگوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست آن مگر وحی که باو فرستاده میشود
و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کند ایشان را در دنیا و آخرت
و کدام آزار ازین بدتر می باشد که پیغمبر ما آن بزرگوار و شفقت و مهربانی را چون بینند
که نزدیک رفتن او شده است و دیگر نفعی از او متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند
و دست از اطاعت او بردارند و هرچند گوید که لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید
که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امیر
خلافت امیر المؤمنین و انیع تر گرداند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان
آنست که بعد از ان حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هرکه ایشان را مسلمان داند و هرکه در لعن ایشان توقف نماید
و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و سید ابن طاوس
رضی الله عنه در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است
که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیر المؤمنین

سخن

که

صلواة الله علیه را طلبید و سر مبارک آن حضرت گذاشت و مدهوش گردید چون اذان
نماز گفتند عایشه بیرون رفت و عمر را گفت که برو با مردم نماز کن عمر گفت ابوبکر پدر
تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مردیست نرم
و سست و میترسم که مردم نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت که او بیاید و
پیش بایستد من او را مدد میکنم و نمیگذارم که کسی ممانعت نماید با آنکه محمد مدهوش است
و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست و درین حالت از او مفارقت نمی نماید و
فرصت غنیمت است باید که پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که
اگر بهوش آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه رازها با علی گفت و در
آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کر
دند گفت من بامر حضرت رسالت آمده ام که با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت هنوز
تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود و خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است که با مردم
نماز کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل پسر عباس را و یک دست
بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بزمین میکشید
تا بنزدیک محراب رسید و ابوبکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد که او را
برداشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از ان دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع
اهل مدینه از مهاجران و انصار برای ادراک لقای آخر سید مرسلین بمسجد در آمدند
حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند و فغان بر آوردند
و ناله و نوحه در گرفتند و بعضی واویلاه و بعضی أنا لله میگفتند و آن حضرت بآواز ضعیف
خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت می شد و باز شروع بخطبه میکرد پس در

خود را دوامان

اثنای

اثنای خطبه میفرمود که ای گروه مهاجران و انصار و هرکه در این روز و درین ساعت
درین مجلس حاضر [illegible] است از جنیان و آدمیان باید آنچه بشما میگویم غایبان برسانند
و حق مرا بیوشانید بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتملست
بر نور و هدایت و بیان آنچه محتاجند بآن امت و آن حجت خداست از برای من بر شما
و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و او وصی من
علی بن ابی طالب است و او حبل المتین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده
از او مشوید و یاد کنید نعمت خدا بر خود در وقتی بود دید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در
میان دلهای شما پس گردیدید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب
گنج علم و حکمت خداست هرکه دوست دارد او را درین روز و بعد ازین روز وفا کرده است
بعهد خدا و ادا کرده است آنچه بر او واجب است و هرکه دشمنی کند با او امروز یا بعد ازین
در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس
نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من آیند ژولیده موی گرد
آلوده و آزار کشیده و ستم رسیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری
شده باشد ببیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت و تمایاری ایشان نکرده باشید
ایها الناس امامت را صاحبان هست و ایشان را علامتها هست و حق تعالی اوصاف
ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه
باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن من می بینم شما را گروهی نادان بعد
از من کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل کنید و بهوا و
خواهش خود بدعتها در دین کنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن

که دشمنان

۲ به بیعتهای جهل

است آن باطل است وقرآن پیشوای راه هدایتست وقرآن فایدیست که مردم را بسوی آن میخوانند وتاویل وتفسیر آنرا میدانند واو علی بن ابی طالب است که وارث علم وحکمت ملک منان ومحرم راز نهان منست ومیراث من وجمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس بخدا سوگند میدهم شمارا در حق اهل بیت خود بدرستی که ایشانند ارکان دین وچراغ راه یقین ومعدن علم رب العالمین وعلی برادر من ووارث من ووزیر من وامین منست وبعد از من خلافت با اوست وبعهدهای من او وفا خواهد کرد وپیش از همه کس بمن ایمان آورده وبعد از من همه از من جدا خواهد شد ودر قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید وهر که پیشوای جماعتی شود ودر میان ایشان اناودانا تری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید وبگیرد وهر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای منست پس رو بجانب حضرت امیر علیه السلم گردانید وفرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد واز دین برخواهند گشت وشمشیر بر روی یکدگر خواهند کشید وچون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من واصحاب من معصیت من کرده است وهر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است ومن از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تمهید وعهد وپیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند وبر این خیال باطل شب وروز مرآورند وهر که این فکر مکرر در خاطر او باشد من از او بیزارم واین آیه در حق ایشان نازل شده است بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یعنی شب

ادز.

بروز مرآورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی وخدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها توطیه میکنند وایضا سید بن طاووس رضیه الله عنه از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه وآله روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که چون هنگام وفات سید انبیا صلی الله علیه وآله شد انصار را طلبید وگفت ای گروه انصار ویاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است وحق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است واجابت داعی حق لازمست وبا من نیکو مجاورت کردید وآنچه شرط یاری ونصرت بود بعمل آوردید وبا مهاجران در مال مضایقه نکردید وخیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید ودر راه خدا جان دریغ نداشتید وحق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل وثواب جمیل کرامت خواهد فرمود دو چیز مانده است که کار شما بآنها تمام میشود وبدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد وآن دو چیز از هم جدا نمی شوند وآنها کتاب خدا واهل بیت منند پس دست برمدارید از کتاب خدا که آن است حجت وبرهان وگواه عادل مسلمانان ودر روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده اند وقدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید وای گروه انصار رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستی که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر وبدانید که اسلام سقفی است وستون آن اطاعت امام ومتابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت ومعدنهای علم وچشمهای حکمت اند وبر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان ویکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی وامین ووارث منست واز من بمنزله هارون است از موسی ای گروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست

وخانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی علیه السلم بسیار گریست وگفت ای ما در بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند ودرگاه جلالت ترا شکستند وحرمت خدا را رعایت نکردند پس آنگاه فرمود که حضرت رسالت مهاجر را جمع کرد وفرمود که ایها الناس حضرت رب العزت مرا بسوی خود خوانده ودرین زودی دعوت او را اجابت میکنم ومشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام وآرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبران اند شده ام وشما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم وکار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام وآنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخواست وگفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا وامر خود او را وصی کردم وامر من امر خداست وطاعت من طاعت خداست ومعصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده وخدا را اطاعت کرده وهر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده وهر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو ومصاحب تو اگر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک رو از و گردانید وگفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده وپیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب واطاعت او وتصدیق او زیرا که ولایت پروردگار منست من آنچه بایست بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانید بدرستی که علی علم هدایتست هر که از و پس ماند گمراهست وهر که برگردد از راه او بسوی جهنم است وهر که بجانب راست وچپ رود هالک وگمراهست وایضا سید بن طاووس وکلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که از پدرم

حضرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه بود که حضرت بر او القا میکرد واو مینوشت وجبرئیل وملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق علیه السلم ساعتی ساکت شد وبعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان که از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنهارا که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد وصی تو وگواه گیر تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی واو ضامن شده که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله که هر که در آنخانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وفاطمه در میان در وپرده نشسته بود پس جبرئیل گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا ومیفرماید که این نامه آن چیزیست که پیش تر در شب معراج وغیر آن عهد کرده بودم وشرط کرده بودم با تو وبر تو باز گواه شده بودم وگواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون این را از جبرئیل شنید بندهای مبارکش از خوف الهی لرزید وفرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالمست از همه نقصها واز وست همه سلامتیها وبسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من ووفا بوعده خود نموده است بمن ده نامه را پس جبرئیل نامه را بآن حضرت داد وامر کرد که بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه تسلیم نماید چون بآن حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان نامه را حرف حرف خواند تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این

عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من گرفته است و امانتیست از او نزد من و بمن رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق میکنم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آید برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المومنین فرمود که گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضر اند و میان من و تو گواه اند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا گواه گرفت و از جمله اموری که بر آن حضرت گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه درین نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلواة الله علیه میفرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی

شرط

که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل امین شنیدم مدهوش شدم و برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امیدوار اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المومنین صلواة الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را بانجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المومنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکردانیم مرده کان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از آن از اعمال ایشان مرتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المومنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین و فاطمه صلواة الله

علیها فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید ابن طاووس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در آنخانه بودند و من صدای ایشانرا می شنیدم و ایشانرا نمیدیدم پس حضرت رسول نامه را از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با آنچه آن حضرت مرا وصیت کرده بود و در آنحالت حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که پهلو برابر من و جبرئیل آن حضرت را بر سینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست پس حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل و ترا سوگند میدهم بحق دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوردی و قبول نمائی همه را شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر و بگیر آنچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد و چنان یافتم که در میان دو دست تو علم و حکمت را در بر تو مخفی نخواهد بود و هیچ مسئله و حکم و قضایائی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که مفتتح وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است بامر آله بسوی جناب

وبیّنا لمی

وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مومنان و در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد صلی الله علیه و آله بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و قبض نمود علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آنجا نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیهم السلام و چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان است و محمد علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری و خدا گواهست بر همه پس حضرت صادق علیه السلام گفت که چون وصیت های حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی اداکنی بدرستی که من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بنحوی که فرستاده و بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و برپا داشتن نماز و زکوة باهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی و حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید وارم بکرامت و منزلتی که ترا نزد خداست و نعمتها که بر تو داده که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی و ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو پس چون ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و از خجلت بر جبین مبین تو خطا پیدا نکرده باشم فدای تو باد روی من و روهای پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقه و سنت ترا تا زنده ام و چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود

که چون سخن باینجا کشید نائره حسرت در کانون سینه ام مشتعل کردید و خود را بر سینه
جیب خود افکندم و روی بر روی حق جویش کذاشتم و فغان برکشیدم که واحسرتاه زهی
وحشت تنهائی بعد از تو چون ای نبی پدر و مادرم فدای تو باد و زهی وحشت و حسرت بر
دختر بزرکوار و فرزندان بیقرار تو یکلحظه بی لقای غمزدای تو آرام ندارند و زهی غم جان کداز
و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه
ما منقطع خواهد شد و نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب متوجه
حضرت رب الارباب کردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره
طاهره در آمدند و صدا بنوحه و شیون بلند کردند و مهاجران و انصار از بیرون در ناله
وا محمداه و اسیداه بفلک خرکاه رسانیدند پس آن حضرت دیده مبارک کشود و حضرت
امیر را طلب نمود چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و کفت ای برادر
بفهم خدا ترا ابفهماند و توفیق ترا زیاده کرداند و ترا بلند آوازه سازد ای برادر چون من
از دنیا رحلت کنم امت غدار بمن نپردازند و پیش از غسل و دفن من مشغول غصب
خلافت کردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا
که مثل تو درین امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است
که از اطراف جهان بسوی آن روند و تو ای علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان
و زمین ای برادر بحق آنخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوکند یاد میکنم که
امامت و وجوب متابعت ترا بهمه رسانیدم و از همه اقرار و بیعت کرفتم و همکی بظاهر
اظهار انقیاد کردند و میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم و از
غسل و نماز و دفن فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است

۲ نبهم

رج

جمع کن و آنچه ترا امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن
تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و دیگران از
خانه بیرون کرد و ام سلمه را کفت که بر در بایست و مکذار کسی را که نزدیک در آید و کفت
یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست نور دیده خود فاطمه را کرفت و بر سینه
خود چسبانید و بدست دیکر دست برادر خود علی را کرفت و ساعتی بدیده حسرت در ایشان
نکریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید و هرگاه اراده میکرد که سخن بکوید کریه مانع
می شد پس اهل بیت رسالت همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه کفت یا رسول الله
بکریه خود دلم را پاره پاره کردی و جکرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید
پیغمبران و ای بهترین ملک منان کی بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود و از ظلمها
که از امت تو بمن رسد که یاور من خواهد بود کی در جور و بیداد امت تو بفریاد برادرت
علی خواهد رسید کر بعد از تو وحی خدا را خواهد شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس
فاطمه خود را بسینه پدر بزرکوار خود چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرات از دیده حق
بین میبارید و آه حسرت بچرخ نیلکون میرسانید پس حضرت امیر و امام حسن و امام حسین را
در بر کرفت و هر یکرا وداع کرد و صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از
زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که این امانت خدا
و امانت رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و
دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوکند که این بهترین اهل بهشت را از کذشتکان و آیندکان
و بخدا سوکند که از مریم بزرکتر است نزد خدا و بخدا سوکند که جانم باینجا نرسید مکر آنکه از حق تعالی
سوال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است یا علی من امر چند بفاطمه کفته ام

۲۲

که نامردین خدا ستم

و آنچه ترا از ان نمودم عطا نمودم

بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد کفت آنچه کوید بعمل آور و بدانکه من راضیم
از هر که دختر من فاطمه از و راضیست و همچنین پروردکار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان
از کسی خشنودند که فاطمه از و خشنود است یا علی وای بر کسی که بر او ستم کند عذاب جهنم برای
کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی است که هتک حرمت او نماید و بداحال
کسی که در کاه خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که دست او را اذیت رساند
و اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او منازعه و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان
بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و آنها را که این
اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش
کشید و کفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان دوست و یاورم و ضامنم که همه
داخل بهشت شوند و دشمن و محاربم با آنانکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند
یا بر ایشان پیشی کیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند و ضامنم
که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوکند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو
از او راضی نشوی و خشنود نمیکردم از کسی که تو از و خشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب
کرد و کفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه
با لشکر کران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد کذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو
در عداوت تو مثل یکدکر خواهند بود یا علی در آنوقت چه خواهی کرد حضرت امیر کفت که
یا رسول الله اکر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اکر قبول نکنند
سنت ترا و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق فرموده بر ایشان حجت خواهم
کرد اکر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان کواه خواهم کرفت و با ایشان قتال خواهم کرد

حضرت

حضرت فرمود که یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس کفت خداوندا
کواه باش پس فرمود که یا علی چون چنین کنند ایشانرا طلاق بکو و از من بیکانه کردان
که هر دو بیکانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در وبال اعمال
ایشان پس کفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستی که کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آ
ورد بسوی مردم با خلافت ابوبکر لعین و عمر لعنه الله علیه از و بدتر و ستم کارتر خواهد بود
و همچنین سیم ایشان عثمان و چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد کروهی از شیعیان
که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و نفرین و لعنت کن بر
ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاق اند پس حضرت چون
شب شد باز فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و فرمود که در خانه را ببندند که کسی
بغیر ایشان نیاید پس چیبه خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او کفت چون
سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میکوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستا
دند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن
حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه ملعونه کفت که برای امر عظیم شما را بیرون کرده
و با دختر خود خلوت کرده است درین ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه
خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیکر تمهید کرده اید و در اتمام آن
کوشش مینمایید آن ملعونه چون این سخن را شنید و دانست که اهل بیت بر راز ایشان
مطلع شده اند جواب نکفت پس حضرت امیر کفت که درین حال فاطمه مرا طلبید چون
داخل شدم و دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد
بی اختیار کریستم حضرت فرمود که یا علی چرا میکریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت

۲ طلبید

تست و مفارقت نزدیک شده و حق تعالی سرای عقبا را برای من بر دنیا اختیار کرده است
ای برادر ترا انجامی سپارم و غم و اندوه من بر تو فاطمه است که بعد از من برو ستم
خواهند کرد و گروه منافقان امت من اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده
ام و قبول کرده است و دیعت مرا یا علی فاطمه را و صیتی چند کردم و امر کردم اورا که آنها
را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او راست گوست و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر
گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای
فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد آنگاه بار دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود بخدا
سوگند که خدا انتقام برای ستم کاران تو خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس
ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستم کاران تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که آنگاه
اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری شد و بر ریش
مبارکش دوید و چادری که بر روی آن حضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد
و چندان گریست که جگرم برای گریه آن حضرت پاره پاره شد و در آنحال سر مبارکش را
بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام
حسین قدمهای عرش پیمائش را می بوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای جد بزر
گوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای
گریه او را می شنیدم و از گریه فاطمه چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند
پس حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست
برای شما سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در
آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای

برم

فاط

فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل
خواهی شد با جامها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای
خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم چنان بخروشد
که جمیع ملئکه مقربان و پیغمبران مدهوش گردند پس حق جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن
شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از تو بگذرد و بسوی بهشت و غباری و دودی
بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست
و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات چنان جلوه آئی و بر محشر
مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو
خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ
بر من بستند و ملئکه ایشان را از نزدیک من ربایند و بسوی جهنم کشند پس من گویم
اینها امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند
پس حضرت رسالت گفت ای علی فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین
برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید و میگوید که این حنوط را میان
خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی
بن ابی طالب قسمت کند و حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود که
پیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهمی و آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی
حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای
هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تو است همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی
پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول

وای م

گفت خداوندا گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا نه بد که نابینا می شود
حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که
هر که بعد از فوت نظرش بر بدن تو می افتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من
چگونه بتنهائی ترا غسل توانم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت
و اسمعیل که بر آسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت کی آب بمن
خواهد داد فرمود که فضل پسر عباس آما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا
که حرامست بر او و بر زنان من و سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من
و چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس
فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی به
پرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی گفت
خداوندا گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه امیر شوند بر تو بعد از من
و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی نفرستد و ترا بسوی بیعت خود بخواند و چون ابا کنی گریبان
ترا بگیرند و مخذول و اندوهناک و مهموم و پیاده پا روی و بسوی آن لعین ببرند و بعد
از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد و چون فاطمه این سخنان جانسوز را
استماع نمود فریاد بر آورد و گریان و نالان شد و حضرت رسالت از گریه سیده نسا گریان
شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن و هم نشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند
اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل نبیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو
گریان شدند ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را بناله و فغان
آوردی و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه تیره گردانیدی پس حضرت امیر

علیه السلم

علیه السلم گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت میکنم ولیکن تا یاور نیابم با ایشان
قتال نخواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد
با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول
نکنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گردانید پس حضرت رسالت فرمود یا علی چون مرا غسل
دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن و در سه جامه که یکی جامه
یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید و چون از غسل فارغ شوی صبر کن
تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنند و هشتاد و پنج تکبیر بر من
بگویید پس مردان اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر
مردم در آنوقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجره من دفن کنند
من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست
و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای خود و اولی
بامر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر
رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت
او شده است در حال حیات و نزد وفات و خاطر جمع دار که خانه از تو است و کسی تو
را از خانه بیرون نمی تواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که ما در آنشب نز
دیک آن حضرت نشسته بودیم و جامه باریکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجه عالم
قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون
میگفتند ناگاه آن حضرت بسخن آمد و گفت شد سفید روی چند و سیاه شد روی چند
و جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند و اصحاب عبا پنج نفر ند و من

کردم

خواهند

ومن سرور ایشانم وایشانند اهل بیت من ومقربان درگاه آلهٔ سعادتمند شخصی که متابعت وپیروی ایشان نماید بردین من ودین پدران من پروردگارا بعمل آوردی وعدهای خود را درحق اهل بیت من تا روز قیامت ولب تشنه وروسیاه بجهنم رفتند آنانکه ثقل اکبر رایعنی قرآنرا دریدند وضایع کردند وثقل اصغر راکه اهل بیت منند ازجای خود دور کردند وحساب ایشان برخداست وهرکس درگرو کردار خودست بعد ازین دو منافق سیمی وچهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد ومردم را بجهنم خواهند کشید ودر زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید ودرخانه اهل بیت رسالت مهجور ومتروک خواهد بود وحکمها بنا دانی خواهند کرد دشمن علی وآل علی درجهنم اند ودوست علی وآل علی دربهشت اند پس آن حضرت ساعتی ساکت شد وروح مبارکش از آشیان بدن بکنگرهٔ عرش قرب ملک منان وریاض خلد جاودان پرواز نمود وبا رفیق اعلی از انبیا واولیا وشهدا ملحق گردید وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد در وقتی که آن حضرترا هیچ درد و والمی نبود پس حضرت فرمود که درمیان مردم ندا کردند که جمع شوند ومهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت برمنبر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت وفرمود که خدارا بیاد کسی میآورم که بعد از من والی باشد برامت من که البته رحم کند برجماعت مسلمانان وپیران ایشان را بزرگ شمارد وبرضعیفان ایشان رحم کند وعالم ایشان را تعظیم نماید وضرری بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد وفقیر نگرداند ایشانرا که مورث کفر ایشان گردد ودرخودرا

آبروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان برضعیفان مسلط شوند وایشانرا در سرحدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم وخیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق علیه السلم فرمود که این آخر سخنی بود که آن حضرت برمنبر خود گفت وکلینی وابن بابویه وشیخ مفید وشیخ طوسی واکثر محدثان خاصه وعامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین وحضرت امام محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق صلواة الله علیهم وغیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله شد بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین وعباس را طلب نمود وخانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجران وانصار وسر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت وعباس در پیش روی حضرت ایستاده بود وبطرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور میکرد پس آن حضرت چشم گشود وفرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من ودر زنان من وبگیر میراث مرا واداکن دین مرا ووعدهای مرا بعمل آور وذمت مرا بری گردان عباس گفت که یا رسول الله من مرد پیری عیال بارم وتو از باد عاصف باددست تری واز ابر بهاری بخشنده تری ومال من وفا نمیکند بوعدهای تو وبخششهای تو این را بگردان بسوی کسی که طاقت اش از من بیشتر باشد وحضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد ودر هرمرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست وسزاوار آن باشد وچنانچه تو جواب گفتی او جواب نگوید پس با حضرت امیرالمؤمنین

صلواة الله علیه خطاب کرد وفرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست وکسی را با تو نزاعی نیست وقبول کن وصیت مرا وبعمل آور وعدهای مرا وادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفهٔ من باش در اهل من وتبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه فرمود که چون مرض میلرزید بی تاب شدم وآب از دیدهای من برروی مبارکش ریخت ودلم طپیدن گرفت ونتوانستم جواب آن حضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود وباز گریه در گلوی من گره شده بود وبا نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آن حضرت را نشاندم وپشت مبارکش را برسینه خود چسباندم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا ودر آخرت ووصی وخلیفهٔ من در اهل وامت من پس فرمود که ای بلال برو وبیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند وزره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند ورایت مرا که آنرا عقاب میگویند وشمشیر مرا ذوالفقار میگویند وعمامه مرا که سحاب میگویند وعمامه دیگر را که آنرا الحمیه میگویند وبرد مرا وابرقه مرا وعصای کوچک مرا وچوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم وچون اورا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدهارا برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد وگفت یا محمد اینرا در حلقهای زره خود داخل کن وبجای منطقه برکمر بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت ودیگری پینه نداشت وپیراهنی که درشب معراج پوشیده بود طلبید وپیراهنی که در روز احد پوشیده بود وسه کلاه خود را

نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله را [illegible] در دامن [illegible] از تشنه [illegible]

طلبید کلاهی که در سفر میپوشید وکلاهی که درعیدها میپوشید وکلاهی که میپوشید ودر میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا ودیگری دلدل ودو ناقه مرا یکی عضبا ودیگری صهبا ودو اسب مرا یکی جناح ودیگری حیزوم وجناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بازمیداشتند وحضرت هرکه را برای حاجتی میفرستاد برآن سوار می شد وحیزوم آن بود که در روز احد حضرت برآن سوار بود وجبرئیل درمیان هوا میگفت که پیش روای حیزوم ودراز گوش مرا که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینهارا حاضر کرد حضرت عباس را طلبید وفرمود که بجای علی بنشین وپشت مرا نگاه دار وفرمود که یا علی برخیز واینهارا قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند وکسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم وپای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم وهمه را گرفتم وبخانه خود بردم پس برگشتم وبخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش برمن افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد ودر دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم وسایر مسلمانان وبآن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت وسر مبارکش بجانب راست وچپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند وگفت ای گروه مسلمانان علی برادر من ووصی وخلیفهٔ منست در اهل وامت من وعلی ادا میکند دین مرا ووفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم وفرزندان عبد المطلب وای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید ومخالفت امر او منمائید که گمراه می شوید وحسد براو مبرید واز جانب

اوبسوی دیگری رغبت منمائید که کافری شوید پس فرمود که ای عباس برخیز از
جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمی خیزانی و طفلی را بجای او می نشانی
حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک
برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را
غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از
دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را
شنید برگشت و بجای خود نشست فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید
فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین چون ایشان را حاضر شدند
ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بستان رسالت را می بویید و میبوسید
حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث
زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود
که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه
خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد
از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت
کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا
ایشان را بتو می سپارم و شایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب علیه السلم
پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند
و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت
نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم

قرار

قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد
و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش ما بکن حضرت
فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه
اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند و در آن مرض حضرت
امیر المؤمنین شب و روز در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت
نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی
و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از
حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه
و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه برای حاجت ضرو
ری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر
مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان
حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر
رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید
از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند
و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید و ایشان
گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهند پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها حضرت امیر المؤمنین
را طلب کرد چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارکش را بر
گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت
و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده

بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون
با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود و راز که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار
باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت
خضر علیه السلم در دهلیز خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را گرفت و پرسید
که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی
هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود
که بلی پرسید که چیست آن کلاغ که در ماهست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفر
ماید که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة خضر
گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت
امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و
با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش
بر روی بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه
و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تو ای وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات
من و بعد از فوت من دوست تو دوست خداست و دشمن تو دشمن من است و
دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار
رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا
نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میگردد و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده

من است و دوست دشمن من [illegible]

وآنچه

وآنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردید
تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان
مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود
و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را
امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخر ترا بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که بدون عمل من فایده بتو
نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدند آن حضرت را
مسرور گردیدند و زنان آن حضرت شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است
و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در همان روز
حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود که هزار باب
از علم تعلیم من، حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه نمود فرمود که آن پیش از این
روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی
بن ابی طالب علیه السلم و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلی الله علیه
و آله داخل شدند در مرضی که از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان
انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند
که تو درین مرض از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس
بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد
و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر

خود راسن مکرر بشما خبر مرگ خود را دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من هم همیشه در میان شما می ماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی بزرگ میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم شما را با ایشان پس وصیت میکنم شما را با نصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو فرماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد جبرئیل بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق ملا اعلا را میخواهم یعنی مرافقت انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی

هنگام

پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در آتش است ایها الناس احیا کنید قصص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمانان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خواند خطبه بود که در آخر مرض خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بود بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمون آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز بزرگ که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمان ایست آویخته از آسمان و یکطرفش بدست خداست و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض

از ایشان

کردم حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد چون ضعف آن حضرت را مشاهده نمود گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده ترا گریان نکند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از و علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که ای فاطمه آیا شاد کردم ترا گفت

ناگاه

بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول خدا از این امت و بعد از و پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدانکه حق تعالی ملحق میکرد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا باندوه آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانها آباد گردانید پس مرا و علی را در بهترین خانه آباد قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حق تعالی

ببرکت او زمین را پر میکرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه امام حسین را گفت برو نزد پدر خود و بگو که جد من ترا می طلبد چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و ویلانی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می آید و نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار تو باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند می بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را مسدود و کر داند که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض

علیه السلام

نمایند پس بخواند خدا تو را و شیعیان ترا و بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهود ان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث می شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست و در تفسیر محمد بن القیاس بن ماهیار از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهما را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون حضرت را با نحالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آن حضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخواست و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را می سپارم بهر مومنی و شیخ مفید رحمه الله

روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد حضرت امیرالمومنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آن حضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روی که ببرکت او طلب یاری میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است اینرا مگو و لیکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر سر آن حضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را بوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که از چه راز بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات

روی ما

من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود

فصل پنجم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما قایل باین قول شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آنوقت از سن شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت شصت و سه سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه بود و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مولف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف

آن حضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون
عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از و
عم او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون آن حضرت
وفات یافت هنوز آن حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت
وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشته بود ماد
رش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت
نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته
بود و بعد از آن سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن
سال را عام حزن گفتند و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس
سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز
دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس
در بیست و هشتم ماه صفر برحمت ایزدی قضا و قدر فایض گردید در سال دهم هجرت
قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین
بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم
حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت
بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود حضرت
فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی
میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آن حضرت

فرمود

۵۰

فرمود که روزه مگیرد و سفر مکن در روز دوشنبه که درین روز حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از دنیا رحلت نمود و برین مضمون از ائمهٔ اطهار صلواة الله علیهم
احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلم روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد
بیاد آور مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و اله را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده
و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین
مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چهل درهم کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آن را
به سه قسمت مساوی فرمود و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یکقسمت را بعلی داد
و یکی را بفاطمه صلواة الله علیهم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلواة
الله علیه روایت کرده است که آن حضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا صلی
الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم سر آن حضرت در دامن کسیست که از و خوش
روتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت
بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد بر
خواست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد
و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت
آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای
تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد

من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده
است که عبد الله مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که
کی تورا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل
میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند
سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی
بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب زوجه حضرت موسی بود
بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد
و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی
که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان
لشکر او را خواهد کشت و او را خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد
و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلواة الله علیهم اجمعین
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلواة الله
علیه را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس
پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط
من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که
هر چه بپرسی تورا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که درین موضع نیز هزار
باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و در روایت
دیگر حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که چون از آن حضرت سؤال کردم

مرا خبر

۵۱

مرا خبر داد بآنچه واقع شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر
آنکه میدانم محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا
فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه همه را نوشت و شیخ طوسی
بسند صحیح از حضرت صادق صلواة الله علیه روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه را گفت یا علی
چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده
های او کور می شود پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه گفت یا رسول
الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت
فرمود که جبرئیل علیه السلم با تست و تورا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل
بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش
بر عورت من افتد کور می شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العا
بدین صلواة الله علیه آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات
رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلواة الله علیه مرا
خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آن
حضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا
فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال
میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه می یابی
حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند

ودر شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که اورا اسمعیل میگویند ودر هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آن حضرت پس جبرئیل گفت که ای احمد این ملک موتست رخصت می طلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است برداخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده اورا تا داخل شود پس جبرئیل اورا رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آن حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بان امر نمایی اگر فرمایی که جان تو را قبض کنم میکنم و اگر فرمایی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمایی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل علیه السلم گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه

سابق

فرمود که صدای اورا شنیدند و کسی اورا نمیدیدند پس گفت السلم علیکم و رحمة الله برکاته كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفس چشنده مرگست و نیست جز آن که تمام داده می شوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هرکه دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل کرداند اورا در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستی که رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هرکه هلاک شود و ثواب او و تدارک می نماید آنچه را فوت شود پس برخدا اعتماد کنید و از و امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردد و السلم علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلم بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آن حضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالبست زیرا که هر عضوی که از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه اورا بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس رو بحضرت امیر المؤمنین

صلواة الله علیه آورد و فرمود که ای پسر ابی طالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و کفن مرا درین دو جامه که پوشیده ام یا دو جامه سفید مصری یا دو برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلواة خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند کسی عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل و بیت و زنان من دو مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و نه ناله کننده پس فرمود ای بلال مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم من برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بر روی من جاری نگردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزا حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است

و سوگند یاد نموده است که از و نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که اورا نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از و قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبا در حضور گروه انبیا و ملائکه پس مردی از آخر مردم برخواست که اورا سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف می آمدی و من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه علیها السلم رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که بکجا رفت

آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود
که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا ر
سول الله چه حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت
یافت شکم مکرم آن حضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول
خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده
آیا قصاص میکنی یا عفو می نمایی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود
خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از
منبر زیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و گفت پروردگارا بسلامت
دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان
پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر
می بینم حضرت فرمود که جبرئیل درین ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام
بر تو باد در دنیا که بعد ازین روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه
چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت وا
حزناه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند
پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما
این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را
بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و
روی من فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر

آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود
سخن نمیگویی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت
صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای
دختر گرامی درین زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو
باد حضرت فاطمه چون این وحشت ثمر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد
بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در
آنجا که حساب خلایق را میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نه بینم کجا ترا بجویم فرمود که در
مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت
خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نیابم چه کنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در
هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست
من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من
ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان گردان پس
فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست
که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده می شود پس آن حضرت مدهوش
شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة
رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک
ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را طلبید و
فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن

بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلواة الله علیهما جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند
بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده غمدیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند
که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید
که ایشان کیستند حضرت امیر المومنین علیه السلم گفت یا رسول الله فرزندان
گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در
گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت
امام حسن علیه السلم بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه
تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک
موت نازل شد و گفت السلم علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک
السلم ای ملک موت مرا بوی تو حاجتیست ملک موت گفت که حاجت
تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی
تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع
نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک
موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای
جبرئیل آن حضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات
نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آ
سمانها را گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت
کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول

آمد و گفت السلم علیک یا ابو القاسم حضرت فرمود که و علیک السلم یا جبرئیل
آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس
را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگست حضرت فرمود که نزدیک
شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نا
زل شد و جبرئیل باو گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را
در قبض روح محمد پس در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب
چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید پس
ابن عباس گفت که آن حضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای
من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید
پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را می طلبد حضرت فاطمه رفت
و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید
اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست
او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس درینحال حسن مجتبی و
حسین سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده
ذو الجلال افتاد و آن حضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد وا جداه وا محمداه بر
آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آن حضرت افگندند حضرت امیر خواست
که ایشان را دور کند درین حالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و
گفت یا علی بگذار که من این دو گل بستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار
مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که

ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد
پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست
بسوی حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فراز کرد و آن حضرت را کشید
تا آنکه آن حضرت را زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او گذاشت
و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی
و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنگه مرغ روحش بسوی آشیان
رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران
و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند
عالمیان روح برگزیده ادمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون
از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیلی از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول
نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس
گفت که از حضرت امیر کسی پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو
گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من
نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که اوّل بلاها و امتحانها که بعد
از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که مرا بالخصوص در میان همه مسلمانان
بغیر از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله مونس و یاری و یاوری نبود که اعتماد
بر او نمایم و امّید از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی
پناه داد و از یتیم پدر آورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز

[margin: بیرون آمد]

گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آن حضرت بکسب اینها و امثال
اینها نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا و اینها کم بود در جنب
آنچه مرا بان مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی
و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمایی سلوک مراتب قرب و وصال ملک
متعال و محلّی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات
آن حضرت الم و اندوه چندی که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند
تاب و تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم
بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت
عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده
بود و حایل گردیده بود میان او فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود
حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم
بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی ساعدت و یاری ایشان
در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک بودند پس با چنین مصیبت عظیم که ناگاه
رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گر
دیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن
و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کتاب خدا و مرا از این امور
ضروریه که از جانب آن حضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و نه
آه و ناله و نه حرف گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور
آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم

[margin: یا بسیاری]
[margin: کردن]

از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت در مرض وفات روزی
مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد
گفت مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله سؤالی بکنم آیا
دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا
رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت
و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می
طلبد که نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این
حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای
فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعت
هاست و در هم شکننده لذتهاست و این ملک موتست و پیش از من بر کسی
رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی
که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می نماید دستوری دهید
او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ که خدا ترا رحمت کند پس داخل
شد مانند نسیم شد و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السّلم علی اهل بیت
رسول الله پس حضرت رسول وصیّت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن
از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و
بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آن حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را
و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید

[margin: صلواة الله علیهما]

و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات
سید انبیا صلّی الله علیه و آله رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آن حضرت
در آید حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه بیرون رفت و پرسید که چه کار
داری گفت میخواهم که آن حضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این
وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کاری ضروری
دارم و البته می باید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای
او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست
و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو
کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان
لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او
مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آخرت بهتر است برای تو
از دنیا حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد
که تو خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت
ملک موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای
ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت
که جان مقدس او بجایی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل
گفت که این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا
از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله
آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو

[margin: نشست]

کی خواهد بود حضرت فرمود که اجل من حاضر شده است ابوبکر گفت بازگشت
تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی و عیش گوارا
و جرعهای شراب حق تعالی ابوبکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود هر که از
اهل بیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که
در همین جامها که پوشیده ام یا در حلّهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید
چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه
آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند
مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول
کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملئکه را که بر من
نماز کنند و اول کسی که نازل می شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل
پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس
شما فوج فوج باین خانه در آیید و بر من صلواة فرستید و سلام کنید و مرا آزار
مرسانید بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسی که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان
اهل بیت من باشند بعد از ان زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان
مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من
بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و
آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه روایت
کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب
بر آن حضرت نازل می شد و میگفت السلم علیک بدرستی که پروردگار تو

ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و حال ترا بهتر میداند از تو و
لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلایق فضیلت
داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آن حضرت
را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد
هیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست
میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند
و اگر آن حضرت میفرمود که من در راحتم و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر
عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون
میگرداند پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که هر گاه جبرئیل میگفت
که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال می نماید با آنکه آنرا بهتر
میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود
مشاهده می نمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این
حالی که در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست بلکه در چه هیچ کس بدرجه
تو نمی رسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه
من داخل شد و من از و مهلت طلبیدم تا تو نزد من آیی جبرئیل گفت یا
محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاقست و ملک موت بغیر از تو از هیچ کس
رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت
برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند
و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آن حضرت را در بر کشید

و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت
آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود
طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان
گردید پس زنان آن حضرت از آنحال تعجب کردند و چون از آنحضرت سوال
کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن داد و بآن سبب
گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که از پرور
دگار خود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید
تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیاری
نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن
و امام حسین صلواة الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای
مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آن حضرت و کشیدند
و حضرت امیر المومنین در پیش پرده [illegible] بود و از غایت اندوه دستهای
خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و [illegible] بادی میوزید آن پرده روی
مبارک آن حضرت میخورد و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده
بودند و صداها بناله و زاری بلند کردند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک
مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدای از اندرون خانه حضرت بلند شد
که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را
دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه این صدا

را شنید و دانست که صدای شیطانست از فتنان مردم ترسید و سر از زانوی
اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آن حضرت مرا امر کرده است
که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز
قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب
بپوشان عورت خود را در وقت غسل دادن و پیراهن را از بدن او بیرون
مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنه و دیگران بسندهای معتبر از ابن
عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دار فنا بدار عقبا رحلت فرمود حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه متوجه
غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را مدد مینمود
و چون از غسل آن فارغ گردید و آن حضرت را کفن کرد جامه از روی مبارک آن
حضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیاة
و بعد از موت منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از
پیغمبری و نازل شدن وحی آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمانیده
مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند
در تعزیت تو و اگر نه آن بود و امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن
هر آینه آب ای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا
نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها مصیبت تو اندکیست
از بسیار اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست
پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون

کفن پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت
از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و در بصایر
الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را غسل داد حق تعالی با او راز گفت و ایضاً
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملئکه و روح که در شب
قدر بر آن حضرت نازل می شدند پس حق تعالی دیده امیر المومنین صلواة الله
علیه را منور کردانید پس ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان
معاونت آن حضرت می نمودند در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر
او و قبر شریف آن حضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر
آن حضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المومنین آن حضرت را بقبر برد ایشان با آن
حضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با ملئکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیر المومنین را شنوائی آن سخنان
داد و شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملئکه را سفارش امیر المومنین میکند
پس حضرت گریان شد و شنید که ملئکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت
و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد
از تو و پیوسته بنزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای
ما را نخواهد شنید و چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه بعالم قدس رحلت
نمود جبرئیل و ملئکه و روح بر حسن و حسین صلواة الله علیهما نازل شدند و ایشان

ملئکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرة رسول صلی الله علیه و آله را که مدد میکردند
ملئکه در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه و چون حضرت
حضرت امام حسن صلواة الله علیه بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین صلواة
الله علیه جبرئیل و ملئکه و روح و رسول خدا و امیر المومنین صلواة الله علیهم را دیدند
که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت
امام حسین صلواة الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین صلواة الله علیه جبرئیل
و ملئکه و روح را که در معاونت آن حضرت و چون حضرت امام محمد باقر صلواة الله علیه
بسرای آخرة رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المومنین و حسن و حسین و امام
زین العابدین صلواة الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند و ملئکه و روح را در غسل
و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه امور مینمودند و این حکم جاری
و باقیست تا آخر ائمه صلواة الله علیهم اجمعین مولف گوید که شاید مراد از آن احادیثی
که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمی شوم مراد آن باشد که برای
وحی نازل نمی شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آن
حضرت بزمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد والله تعالی
یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار
یمن بود و ایضاً بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عباس
بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آن حضرت نماز

کنند چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه دانست که آن منافقان اراده
فساد دارند از خانه بیرون رفت و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول
خدا امام و پیشوای ماست و حیات حال و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن
میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من می شود و چون ایشان در غصب خلافت
مطلب خود را بعمل آورده بودند درین باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه
میدانی بکن پس حضرت در پیش در استاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن امر
فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل می شدند و ایشان بر دور جنازه آن حضرت
می ایستادند و حضرت امیر المومنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه
را می خواند ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آن
حضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه
همه بر آن حضرت صلواة فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر
صلواة الله علیه روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل می شدند و چنین
بر آن حضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا
صبح و روز سه شنبه تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل
اطراف مدینه همه بر آن حضرت چنین نماز کردند کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملئکه و مهاجران و انصار فوج
فوج و حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که شنیدم از حضرت رسول

صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من
بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آن حضرت ر
وایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه حضرت رسول صلی
الله علیه و آله را غسل داد جامه بر روی آن حضرت افکند و در میان خانه
گذاشت و هر گروهی که داخل می شدند بر دور آن حضرت می ایستادند و
صلواة بر آن حضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند
و گروه دیگر داخل می شدند چون همه از صلواة بر آن حضرت فارغ شدند حضرت امیر المومنین
داخل قبر آن حضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون حضرت
را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند درین حال مردی از انصار
از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد که سوگند
میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز بهره
ازین شرف بدهید پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه او را نیز طلبید
و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه
آن حضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند
و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی
از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المو
منین صلواة الله علیه از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فا
رغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و حسن و حسین علیهم السلام
را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آن حضرت صف بستیم و بر آن حضرت

فارغ شدند حضرت
آنچه

عوض کرد

نماز کردیم و عایشه ملعونه در آنجره بود و مطلع نشده بود بر نماز کردن ما بسبب
انکه جبرئیل چشمهای او را کرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را
داخل حجره کردانید و ایشان بر آن حضرت صلواة میفرستادند و بیرون میرفتند
تا انکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آن حضرت همان بود که در
اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است
که چون هنکام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابی طالب علیه
السلم را طلبید و راز بسیاری با او کفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وا
رث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم
ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب
حق تو خواهند کرد پس فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم کریستند حضرت با فاطمه
فرمود که ای بهترین زنان عالمیان چرا میکریی کفت ای پدر میترسم که حق ما را
بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق
میکردی و کریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل
بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو
پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون
خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت
پس با علی بن ابی طالب علیه السلم خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن
من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر کفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد

کرد

کرد بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد نمود و فضل بن عباس آب
بدست تو بدهد و در فقه الرضا علیه السلم مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بزبان مبا
رک خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و کفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیاة و بعد
وفاة و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفاة فاطمه زهرا صلواة الله علیها
حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلواة الله علیهما خطاب کرد که بدرستی که مفا
رقت عظیم تو و مصیبت بزرک تو مرا صبر فرماینده است در هر مصیبتی زیرا که
بدست خود ترا در لحد کذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون
آمد و در خطبه دیکر فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند سر
مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی
خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند ~~یاوران من بودند~~ پس آن خانه و اطراف آنخانه از صدای ملایکه پر شده بود
و کروهی پایین میرفتند و کروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان می شنیدم که بر آن
حضرت صلواة می فرستادند تا انکه جسد مطهر آن حضرت را در ضریح منور آن
پنهان کردم پس کیست سزاوارتر بآن حضرت در حیاة او و بعد از وفاة
او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که ابو
طلحه انصاری لحد رسول خدا صلی الله علیه و آله را کند که بجهت
ظاهر میتواند بود که در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در وا

قع ملائکه کنده باشند تا منافاتی با خبر سابق نباشد و کلینی بسندهای معتبر دیکر از
حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا
صلی الله علیه و آله در قبر آن حضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیکر از آن حضرت
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه در قبر آن حضرت خشت
چید و بسند معتبر دیکر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله سنک ریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیکران روایت
کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را کفت که چون
من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا چهار انکشت از زمین بلند کن
و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیکر روایت کرده است
که قبر شریف آن حضرت را یکشبر از زمین بلند کردند مولف کوید که احادیث چهار
انکشت بیشتر است و محتملست که بخلاف شبر نبوده باشد زیرا که چهار انکشت
کشاده نزدیک یک شبر است که محتملست که در اول چهار انکشت بوده باشد
و بعد از ریختن سنک ریزه یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث
محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله
عنها کفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود
من دست خود را بر سینه مبارک آن حضرت کذاشتم پس چند هفته بعد
از آن چون طعام میخوردم یا وضوء میساختم بوی مشک از دست خود
می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده
است که در شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بریاض جنت رحلت

نمود

نمود بر اهل بیت آن حضرت درازترین شبها کذشت و حالتی بر ایشان
کذشت که نمیدانستند که زیر آسمان باشند و بر روی زمین اند زیرا که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده
بود پس حق تعالی درین حال ملکی را فرستاد و بروایت دیکر جبرئیل را فرستاد
که او را نمیدیدند و صدای او را می شنیدند و کفت السلم علیکم یا اهل البیت
و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مهلکه و تدا
رک دهنده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ
فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که بدرستی که حق تعالی
شما را بر کزیده است و بر دیکران فضیلت داده است و از کناهان و عیبها پاک
کردانیده است و شما را از اهل بیت پیغمبر خود کردانیده است و علم خود را
بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق
علم خود کردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از
نور خود زده است و معصوم کردانیده است شما را از لغزشها و ایمن کردانیده
است شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی
از شما دور میکند رحمت خود را و از ایل نمیکرداند نعمت خود را از شما پس شما
یید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است
پراکندکیها و متفق کردانیده است کلمها را و شمایید دوستان خدا هر که
ولایت شما را اختیار نماید رستکار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما

از هر مصیبتی و نجاة دهنده است

از شما را بگیرد او ما لکست حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب
گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت
داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی
خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از و قبول کرد و
شما را سپرد بدوستان مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند
و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای
راست گویی او را در قیامت باو میدهد پس شمایید امانت سپرده شدهٔ خدا
و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجاة
از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد
یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید
پس بر خداست حساب او و خدا برآورندهٔ حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپا
رم و السلم علیکم راوی پرسید از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب
خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت
بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بز
غاله چون حضرت لقمه در دهن گذاشت آن گوشت بسخن آمد و گفت یا ر
سول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت میفرمود که امروز
پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصیّ

از آنحضرت که این توریته

پیغمبر

پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادة از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه
آن حضرت را زهر داد در زراع گوسفندی و چون حضرت قدری را تناول فرمود آن زرا
ع خبر داد که من زهر آلودم پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن
آن حضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله
علیهما و علی ابویهما آن حضرت را زهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت
آن حضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه
و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود
منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان
اهل بیت آن حضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه
تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند و بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت
شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و حضرت امیر المومنین
صلواة الله علیه بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آن حضرت حاضر شوند و ایشان
نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح
شد حضرت فاطمه صلواة الله علیها فریاد برآورد که واسوءَ صباحاه یعنی روز بد
بیا که روز تست چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت
که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت غنیمت شمردند که حضرت
امیر المومنین صلواة الله علیه متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آن حضرت است و بنی
هاشم بمصیبت آن حضرت در مانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر

ازان م

را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله توطیه کرده بو دند
و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با
مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر ملعون
تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه آمد در وقتی که آن
حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
می ساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا شما
فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر ز
مین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم أَحَسِبَ النَّاسُ
أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این قصه بعد ازین در
مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کر
ده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلم نوشتند که آیا حضرت امیر
المومنین علیه السلم غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل
داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت
امیر المومنین غسل کرد و سنت جاری شد که هر میتی را لمس نمایند غسل کنند
و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده که در روز
شوری که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه حجتها بر ان منافقان القا می نمود
فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

اجرهوا

را

را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت
و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را می
شنیدم و می گفتند بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه
گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد
حضرت رسول را و دفن کرده باشد آن حضرت را بدست خود گفتند نه باز
فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت
فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
نمود و فاطمه زهرا صلواة الله علیها بر آن حضرت میگریست ناگاه صدای شنیدم
از پیش رو گوینده میگفت بی آنکه او را ببینم السلم علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی
خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک
نماینده است از هر فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید
که همه اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و السلم علیکم و
رحمة الله و برکاته و در ان وقت بنود در آن خانه بغیر از من و حسن و حسین
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان خوابیده بود و جامه بر روی
او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما هست کسی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حنوط بهشت باو داده باشد و فرموده باشد که آن
را سه قسمت نما و ثلث آنرا حنوط و یکثلث را برای دختر من و یکثلث
را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که

و فاطمه

عهد او بملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله از من نزدیکتر باشد گفتند
نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد هر کلمه کلید
هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلم روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلواة الله علیها را از وفات آن حضرت
و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمی
دانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت
سخن گوید و شدت اندوه آن حضرترا تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد و د
لداری آن حضرت می نمود و خبر میداد آن حضرترا از قرب و منزلت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نزد حق تعالی و درجات و منازل آن حضرت و آنچه
بعد از آن حضرت بر ذریت مطهر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبتها
و محنتها و آنچه بر دشمنان آن حضرت واقع خواهد شد از عذابها و هرکه
در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد کرد چون حضرت فاطمه
این حال را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفت که کسی نزد
من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه که او نزد
تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر می
کرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن
مصحف فاطمه و آن مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب

اکنون نزد حضرت قایم علیه السلم است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از
رسالت صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز زنده بود و پیوسته در شدت و الم
بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلواة الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

فصل ششم

در بیان احوالی چند است
که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر
گردید و غرایب روح مقدس آن حضرت است شیخ طوسی روایت کرده است
که چون خواستند که عمارت روضه آن حضرترا بسازند از نزدیک سر آن حضرت و
نزدیک پای آن حضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم
که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آن حضرت بود
و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را
گفتم که از حضرت صادق علیه السلم سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر
مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم روزی دیگر اسمعیل برای من
خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آن
حضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود و بسبب
آنکه ببیند که آن حضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان
نان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صا
دق علیه السلم روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه علیه اللعنه
اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکن و بقدر منبر که من در شام دارم بساز و

چون اراده کندن منبر آن حضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در
زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعاویه نوشتند
آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان
بگفته آن ملعون منبر آن حضرترا کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن
من بهتر است برای شما صحابه گفتند که یا رسول الله میدانیم که حیاة تو برای ما بهتر است
و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجاة یافتیم چه سبب
مردن تو از برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من
عرض می نمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده
گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم از خدا برای شما طلب آمرزش مینمایم پس مردی
از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد و در وقتی که استخوانهای
تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای
ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری
در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او بآسمان
بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام
مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت
کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت
با او گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن

ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی
و ترا امر کند اطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من
بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است
و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو
بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول با ابوبکر گفت که
من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار تر
سید و برگشت و در راه عمر را دید گفت چه می شود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول
با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر
نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشمست و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات
و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که چون
گریبان حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی
مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت آنچه هر
ون در جواب موسی گفت که یَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُو
نَنِي ای برادر من و ای فرزند برادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و
نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد
بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آن حضرتست و صدائی که همه دانستند
که صدای آن حضرتست گفت اَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ
ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی کافر شدی با خداوندی که ترا خلق کرد از خاک پس از نطفه
پس ترا مردی گردانیده است و بروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن دست

یعنی م

آیه

نوشته بود که اَکَفَرْتَ یا عُمَرُ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاکَ رَجُلاً و ایضاً صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود با اصحاب خود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند ما چگونه آن حضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما را بر آن حضرت عرض مینمایند چون معصیتی از شما می بیند آزرده می شود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده‌اند که چون شب می شود رخصت میدهند روح رسول خدا صلی الله علیه و آله و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیاء گذشته را و ارواح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف می کنند و نزد هر قائمه از قایمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح می شود علم ایشان بسیار فزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان اضافه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستند بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنرا بر آن حضرت عرض مینمایند پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه می آید میفرماید برو بنزد حسن و همچنین هر امام بسوی امام دیگر میفرستند تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام رضا صلواة الله علیه فرمود که من دیشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

[illegible] در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب

شریفه حضرت سیده نساء عالمیان و مخدومه ملئکه مقربان فاطمه زهرا صلواة الله علیها است **فصل اول** در بیان ولادت باسعادت آن حضرت است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که ولادت آن حضرت پنجسال پیش از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و سن شریف آن حضرت در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بود و گفته‌اند که روز جمعه بود در سال دویم از بعثت و بعضی گفته‌اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده‌اند که ولادت آن حضرت پنجسال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که ولادت آن حضرت در بیستم ماه جمادی الثانیه شده در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس هشت سال در مکه معظمه ماند و ده سال در مدینه مشرفه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در سیم ماه جمادی الآخره سال یازدهم هجرت بدرجات جنت انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم روایت کرده که چون حضرت فاطمه متولد شد در روزی بقدر آنکه اطفال دیگر یکهفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسالت بمدینه هجرت فرمود و ام سلمه را بنکاح خود در آورد حضرت فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا او کسی که من او را آداب می آموختم و او را حاجت باموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه

بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و دید که آن حضرت فاطمه زهرا صلی الله علیها را میبوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملئکه مقربان و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملئکه را دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان هشتم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد پدر نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بعرش رسیدم جبرئیل علیه السلم دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم در ختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از برای کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلهای می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیش تر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر

و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه که مشتاق میشوم بوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می یابم و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود می طلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که با دیگر دختران خود نمینمائی فرمود که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده‌اند که حضرت رسالت بسیار می بوسید و می بویید حضرت فاطمه صلواة الله علیها را و بر طبع عایشه اینمعنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار اینمعنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام می نمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلواة الله علیها را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم

کفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه
است و در ظاهر انسیه است کفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما
بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق
کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه
را بر آدم عرض کرد صحابه کفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم در کجا بود فرمود
که در حقه بود در زیر ساق عرش کفتند یا رسول الله خوراک آن چه بود فرمود
که طعام او تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی بود پس حق تعالی حضرت آدم علیه السلم را
خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون
آورد و نور فاطمه را سیبی کردانید در بهشت و جبرئیل علیه السلم آن سیب را برای
من آورد و کفت السلم علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد کفتم و علیک السلم و رحمة
الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل کفت ای محمد پروردکار تو سلام میرساند ترا
من کفتم از وست سلامتیها و بسوی او برمیکردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل کفت
یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت
پس آن سیب را کرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم جبرئیل کفت یا محمد خداوند جلیل میفر
ماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از ان ساطع
کردید که من ترسان شدم از ان جبرئیل کفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس
بدرستی که این نور از کیست که در آسمان نام او منصوره است و در
زمین فاطمه جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میکویند و در زمین فاطمه کفت
او را در زمین فاطمه میکویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از

کفتم ای حبیب من

آتش

آتش جهنم و دشمنان خود را بریده از محبت خود و در آسمان او را منصوره مینامند
برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که یومئذ یفر
ح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن
یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که کفت روزی حضرت امیر المؤمنین صلوٰة
الله علیه نزد حضرت فاطمه صلی الله علیها رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد کفت
یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت
و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را از فاطمه شنید
بر کشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون
نزدیک آن حضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت
امیر المؤمنین صلوٰة الله علیه فرمود که سخن کفتن تو بهتر است یا رسول الله پس
از آنچه میان آن حضرت و حضرت فاطمه کذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر
کفت که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مکر نمیدانی یا علی که نور فا
طمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤمنین بسجده افتاد و شکر الهی بجا آورد
پس حضرت امیر المؤمنین صلوٰة الله علیه بسوی حضرت فاطمه صلی الله علیها مراجعت
نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدر من و آنچه من با تو کفتم بپدرم کفتی حضرت
فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه کفت که ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی
آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای
بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل

استه

بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از ان درخت چید و تناول
نمود پس نور من در صلب او قرار کرفت پس نور من از صلب او منتقل شد
برحم خدیجه دختر خویلد پس من از ان نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم کذشته
و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنود که خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمه الله
بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که کفت از حضرت صادق علیه السلم
سؤال کردم که چکونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوٰة الله علیها حضرت فرمود که چون
خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود زنان مکه از عداوتی
که با آن حضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیکذاشتند
که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم رو داد و لیکن عمدهٔ
غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی
بآن حضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوٰة الله علیها حامله شد فاطمه
در شکم با او سخن میکفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه اینحالت
را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت رسول داخل شد
و شنید که خدیجه سخن میکوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با کی سخن
میکویی خدیجه کفت ای فرزندی که در شکم منست با من سخن میکوید و مونس
منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل علیه السلم مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است
و او نسل طاهر منست با برکت است و حق تعالی نسل مرا از و بوجود خواهد آورد
و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای
وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد کردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت

ولادت حضرت زهرا

بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زاییدن را در خود احساس
کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در
جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب
شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانهٔ تو نمی آییم و متوجه امور تو
نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک کردید در اینحالت ناکاه دید
که چهار زن کندم کون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه
از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان کفت که مترس ای خدیجه که ما رسو
لان پروردکاریم بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دویم
آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم
دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است علیهم السلم حق تعالی
ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر اینحالت معاونت
نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ
و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلی الله علیها پاک و پاکیزه فرود
آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع کردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن کردانید
و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مکر آنکه از ان نور روشن شد و ده نفر
از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست
داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش
روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامهٔ
سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند و

حضرت فاطمه را در یکجامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کردانید پس او را بسخن
در آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ابی رسول الله
سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی
میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین
اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بهریک
از ان زنان را سلام کرد و هریکرا بنام ایشان خواند پس آن زنان شاد
کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها
یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور
و روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان
مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پا
کیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه
آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت
پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی
آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دوم** در بیان اسمای شریفه
و بعضی از فضایل آن حضرت ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت صا
دق علیه السلم روایت کرده است که حضرت فاطمه صلواة الله علیها را نه نام هست
نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت
خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس

حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فاطمه را تزویج نه نمینمود او
را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از و بودند
مترجم گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم
و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و
زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی
و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت
و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت
میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان
بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بهتر و افضل باشد بلکه بعضی استدلال
بر افضلیت فاطمه زهرا صلواة الله علیها بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب
علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق
علیه السلم سؤال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلواة الله علیها را زهرا مینامند حضرت
فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین
ظاهر می شد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز با مداد می ایستاد و در محر
در میان رخت خوابهای خود بودند نوری سفید از ان خورشید فلک
عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان
از ان نور سفید شد از مشاهده آن حالت بتعجب می آمدند و بخدمت حضرت
رسالت صلی الله و آله میشتافتند و از سبب آن نور سؤال می کردند پس حضرت
میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آن حضرت

می

می آمدند میدیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغولست
و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده
کرده اند از آن حضرتست و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای
نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه
داخل میشد و از ان نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد می شد پس
چون بخدمت آن حضرت می آمدند و از سبب آن حال سؤال میکردند آنحضرت
ایشان را میفرستاد بخانه حضرت فاطمه صلواة الله علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند
آن حضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از
روی مبارک آن ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده بودند از انست و چون آخر
روز می شد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه صلواة الله علیها سرخ می شد
و نور سرخ از روی آن حضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت
الهی پس نور سرخی که از روی آن حضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه می شد و دیوار
های ایشان سرخ می شد و از مشاهده آن حالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانه حضرت
فاطمه صلواة الله علیها میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که بمحراب نشسته و بتسبیح و تحمید الهی
مشغولست و از گونه لطیفش پیوسته این نور در جبین مبین انور آن حضرت بود
تا آنکه حضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین صلواة الله علیه متولد شد و آن نور بجبین
مبین آن حضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل
می شود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند

اندازنور زردی آن حضرت

که بچه سبب حضرت فاطمه صلواة الله علیها را زهرا نامیدند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی
آن حضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور
روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده
افتادند و گفتند ای خدای ما و ای بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی
کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان گردانیده ام و
از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران
خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد
پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را
خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت
روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلم را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در
محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می بخشید چنانکه ستا
رگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دختران از قبایل بسیار خواهد خواست و هریک از ایشان طمع در خلا
فت آن حضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلواة الله علیها بوجود آمد او را
فاطمه نامیدند زیرا که خبر داد که خلافت در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آن
حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم
قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت
کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی را فرستاد که بزبان

سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری گردانید که آن حضرت را فاطمه نامید پس فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بویدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را بریده است از آتش جهنم و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلواة الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته است که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آنروز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه رسانند آن حضرت در پیشانی او بخواند که او محب آن حضرت و ذریت آن حضرت است پس گوید که ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان دین را از ذریت تو دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای او امر کردم که این بنده را بسوی آتش ببرند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملئکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر کس را که در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان

وایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامند فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند و دیدن خون در دختر پیغمبران ناخوشست و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در فاطمه علیها و کنیزهای زنان دیگر نمی باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آن حضرت برای حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمودند برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آنرا نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند اهل بهشت آن قبه را مانند شما که ستارگان را مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم آن حضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید

صلواة الله علیها

مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملئکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملئکه را ابر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملئکه را که یکدیگر را نمی دیدند ملئکه گفتند ای خداوند ما و بزرگ ما روزی که آفریده بودی ما را تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای هفت گانه و زمینها روشن گردیدند و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملئکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهر آشوب روایت کرده است که کنیتهای آن حضرت ام الحسین و ام الحسن و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه

صلواة الله علیها

و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود

فصل یم در بیان مناقب فضایل و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت

شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود می شود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلواة الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلواة الله علیها هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند که آنچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل عصر بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه صلواة الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند

زنان مه

وبعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت
فاطمه دو دست ربنجن وقلاده و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه او آویختند
چون حضرت مراجعت فرمودند وبخانه فاطمه داخل شدند وصحابه بر در خانه توقف
نمودند و آنها را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بر منبر
نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول بغضب آمدند
پس گردن بند و دست رنجنها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را نزد حضرت
فرستادند و بآن شخص که اینها را برد گفتند که بگو که دخترت سلام میرساند و
میگوید که اینها را در راه خدا بده چون نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود
که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در
خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا در دنیا کافر را شربتی از آب نمیداد پس برخواستند
وبخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت فاطمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که ای پدر
در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد
با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر
ترا آنجا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب
دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیز ترا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد
صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط
بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم
و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا ترا نیابم فرمود که در

کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرار و زبانهای
آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلم روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه در آمد در گردن او گردن بندی
دید پس روی مبارک را از و گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آن حضرت
را خوش نیامد از دیدن آن گردن بند آنرا پاره کرد و دور افکند پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو از منی ای فاطمه در آنحال سایلی آمد و حضرت
فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شدید
است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت
من و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما از طریق مخالفان روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد
گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است فاطمه
عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده اند
که هیچ کس از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب‌تر از علی بن ابی
طالب علیه السلم نبود و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب‌تر از فاطمه نبود
و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود و حضرت فاطمه صلواة الله علیها بسوی آن حضرت آمد و مانند رفتار ر
سول خدا صلی الله علیه و آله براه میرفت چون آن حضرت را نظر براو افتاد دو
مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز

قیامت بیایی بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی و
ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بود و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم
نزد آن حضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و
گرامی‌ترین مردم اند بر من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن
دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی
کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را
پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت
کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای
امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تویی کشاننده مومنان بسوی
بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری
از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد
هزار ملک نیز باشند و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار
ملک باشند و زنان مومنه امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که
در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه
داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکواة مال خود را داده باشد و شوهر خود را
اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود
بشفاعت دختر من و بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول
الله آیا بهترین زنان زمان اهل خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است

که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیان
است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد
هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم
دختر عمران را میکردند و میگویند یا فاطمه اِنَّ اللهَ اصطَفیكِ وَطَهَّرَكِ واصطَفیكِ
عَلی نِساءِ العالَمینَ یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید
و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه
شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و میوه دل من است مرا آزرده میکند
هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند و اول کسی
که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک
کن و اما حسن و حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین
جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت
دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست
میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را
دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلحست و جنگم با کسی که با ایشان جنگست
و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست و یارم با کسی که با ایشان یار است و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که دختران پیغمبران
حایض نمی‌شوند و بدرستی که حیض عقوبتیست برای زنان و اول کسی که از زنان
نیکو حایض شد ساره زوجه ابراهیم بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه
روایت کرده است که گفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه‌تر

از فاطمه برسول خدا صلی الله علیه و آله و چون فاطمه نزد آن حضرت می آمد او را
مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه صلواة الله علیها میرفت بر میخواست و استقبال
آن حضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آن حضرترا میبوسید و در مرض وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه نزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت
و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود
گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر
است در اثنای گریه خندید از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود که من
افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت سبب
آن حال را از فاطمه سؤال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود و بآن
سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی
شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیاة من چنانست که
او را آزار کند بعد از وفاة من و هر که او را آزار کند بعد از وفاة من چنانست
که آزار کند او را در حیاة من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه
این آیه را فرستاده است که اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِیناً یعنی بدرستی که آنانکه ایذا میکنند خدا
و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کردانیده است

کریه میرت

ایذا غلط است ایذ است

از برای ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت فرمودند که یا علی بدرستی که
حق تعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا
اختیار کرد و بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار امامان از فرزندان ترا
از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان
و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده
اند که آن حضرت فرمود که فاطمه شاخیست از من ایذا میکند مرا هر چه او را آزار
میکند و شاد میکرداند مرا هر چه او را شاد میکرداند و بدرستی که حق تعالی غضب
میکند برای غضب فاطمه و خشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه و در صحیفه الرضا
از اسمای بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بخانه فاطمه زهرا صلواة الله علیها آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت
امیر المؤمنین صلواة الله علیه از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که
ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد لباس جبار ان را پوشیده حضرت
فاطمه آن قلاده را کشود و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بآن شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت فاطمه نزد آن حضرت آمد و
رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون
فاطمه نزدیک آن حضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آن حضرت
گذاشت و هنوز آن حضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده

دو فروخته

گرسنگان و بلند کننده زیر دستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت
تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید و گویا خون بر روی
مبارکش جاری می شد پس حضرت فاطمه فرمود که هرگز بعد از آن گرسنگی
نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چند روز گذشت که طعام تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی بر
بر آن حضرت بسیار غالب شد و بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت پس
بحجره طاهره حضرت فاطمه صلواة الله علیها آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد
تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت
فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت
از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای
آن حضرت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر
روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود
و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن
و امام حسین صلواة الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آن حضرترا طلبید
چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن تو حق تعالی طعامی از برای
من رسانید و از برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور ای
دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه را پر از نان و گوشت
شده بود چون فاطمه آنحالت را مشاهده نمود متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی
است پس حمد الهی بجا آورد و صلواة بر حضرت رسالت فرستاد و آن طعام را

صلی الله علیه و آله

نزد آن حضرت آورد و چون آن حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی
بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه فرمود که از نزد حق تعالی
آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه را طلبید پس حضرت
رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم و جمیع زنان
آن حضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن
کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایه کان خود را از آن سیر کردم و
حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و ایضا روایت کرده است از حضرت
صادق علیه السلام که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه
نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و می پرسید که مادر من در کجاست
و حضرت جواب او نمیفرمود و فاطمه پیوسته میکشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر
من کجاست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیدانست که چه جواب گوید او را
در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر
میکند ترا که سلام مرا بفاطمه برسانی و بگویی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای
بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن یاقوت
سرخست و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمرانست پس فاطمه
گفت که حق تعالی سلامت از نقصها و عیبها و سلامتی ها از وست و سلامها و تحیتها
باو بر میگردد و ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلواة الله علیها از
دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه

نماند زیرا که نمیتوانست جای آن حضرت را خالی بگذارد پس از مدینه متوجه مکه شد
و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی رو داد و چون از آب مایوس شد دست
بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از
تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلواة الله علیها دلوی از آسمان
بزیر آمد برای او و چون از ان آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آ
شامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند و تشنه
نمی شد و ایضا بسند معتبر آنکه حضرت نشسته است نزد آسیایی و جو از برای عیال
خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده
و حضرت امام حسین صلواة الله علیه از ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند
سلمان گفت که ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا گردان مجروح شده است
و پینه کرده است و اینک فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمایی و
خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده است
که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت
که من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا
را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان
چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامه نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت
چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد و حضرت
از استماع آن قصه گریان شد و بخانه بازگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت
نمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آن حضرت سؤال کرد

روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها ...

کفت

گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر
روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیایی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند
هست در زمین که میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانه علی بن ابی طالب علیه السلم فرستاد که آن حضرت را
طلب نمایم چون بخانه آن حضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم
که آسیا خود میگردید و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت
حضرت رسول آمدم سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیایی
که دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع
جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف
او را میداند او را یاری کرده است پروردگار او و کفایت امور و مهمات او نموده
است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند در یاری آل محمد صلواة الله علیهم و در
کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری
روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه با حضرت فاطمه
صلواة الله علیها گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت که بحق آن خدا
وندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این
بامداد نزد من طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر از
آنچه نزد تو مرآوردم و از خود و از فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان

نمی

اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این مرا خبر نکردی که طعام در خانه
نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت که ای ابو الحسن من شرم میکنم
از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر ان نیستی پس حضرت امیر از
خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یکدینار قرض کرد و
خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات
کرد در روزی بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پای او فرو
گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آنوقت بانحال مشاهده
کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت
که ای ابو الحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر
مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز آن مقداد مضایقه کرد و
حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته
است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام
مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون
صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با اینحال از خانه بیرون آمدم چون
حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و آنقدر
گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو
باو سوگند یاد کردی باو که من نیز برای اینکار از خانه بیرون آمده ام و یکدینار
قرض بهم رسانیدم و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از
شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله

ادا کرد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت
امیر المؤمنین صلواة الله علیه گذشت که در صف اول نشسته بود و پس بپای مبا
رک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آن
حضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی طعامی داری که ما امشب
تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه از شرم ساکت شد و
جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر
آن حضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در ان شب نزد
علی بن ابی طالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابو
الحسن چرا جواب نمیگویی یا بگو نه یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر گفت یا رسول
الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دست او را گرفت و بایکدیگر روانه شدند تا بخانه حضرت فاطمه در آمدند و فاطمه در
جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته
بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود برخواست و بیرون آمد و بر آن حضرت
سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت پس حضرت جواب سلام
او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام
کردی خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور
که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آنکاسه را برداشت

تا من برگردم

ونزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلواة الله علیهما گذاشت چون حضرت امیر
آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت
سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده
ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود که ازان تعجب میکنم
که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در
خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان
نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که من یاد کردم حق
بود حضرت امیر گفت که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده
ام در رنگ و در بو و ازین نیکو طعام نخورده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دست مبارک خود را درمیان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف
فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این جزای دینار
تست از جانب خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلی
الله علیه و آله گریان شد و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که شما را از دنیا بیرون
نبرد تا آنکه ترا بمنزله ذکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این
قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است و در آخرش مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریمست
که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از وی می پرسید که از کجا آمده است
این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی که خدا روزی
میدهد هر که را خواهد بیحساب و فرمود که یکماه ازان کاسه طعام خوردند و کم نشد

بسم الله الرحمن الرحیم تلک انت الاعلی

و آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قایم صلواة الله علیه ازان کاسه طعام میل خواهد
کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر
المؤمنین صلواة الله علیه محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه صلواة الله علیها
را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت
و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه
برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری ازان
چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون آن حالت غریب را مشاهده کرد
نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود بآن نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت
در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در خانه است پس بسرعت
شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک
عصمت که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالت
تعجباتش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد
نفر از ایشان را حاضر گردانید و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور
گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند
و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم
و عروسی در پیش داریم و التماس داریم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید
عزت و مکرمت ما گردد و درین باب مبالغه بسیار کردند که او زن علی بن ابی طالبست
و در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر
المؤمنین و رخصت بگیرد و غرض از یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور

زن به

آن به

تو به

حضرت فرموده

بسیار برآراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه خود بعروسی
ایشان برود موجب خواری و مذلت آن حضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل
شد و جامها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت با آنجامها و زیورها
بخانه آن یهودی درآمد و چون زنان یهود آن حضرت را با آنحلی و زیورها و نور
و صفا مشاهده کردند همگی بنزد آن حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای
مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند
مترجم گوید که این قصه ازین مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است و چون در
کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه و
عامه از حضرت صادق و غیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند بایکدیگر حضرت
فرمود که مراد دو دریای علمست یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانیده
بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند
حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله هست که سبب الفت علی
و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید ازان
دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلواة الله
علیهماست که ازان دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید
بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که حضرت فرمود که
بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد
و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان حضرت

فاطمه صلواة الله علیهاست و باسانید معتبر بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین
زنان بهشت این چهار زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان نیز
چهار زنند و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است
که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین و ایضا مخالفان از
عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت فاطمه صلواة
الله علیها گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزید ترا بر زنان عالمیان
و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه
پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل
بهشت کنند و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول
کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم
جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آن از
قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آن را
از زبرجد سبز گردانیده و دران بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنرا بیاقوت
مکلل ساخته و دران بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یکخشت از
نقره و یکخشت از مروارید و یکخشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و دران
غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشوند و نهرها بر دور آن
غرفها جاریست و بران نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبها را بزنجیر

های طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک و کننده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفرانست و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر دور آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای آنکه دیده تو روشن گردد و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نخوابید تا آنکه روی انور حضرت فاطمه صلواة الله علیها را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که از ان حضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که او بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد بان سبب اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندان شدند و این نور ایشان است و ایضا روایت کرده اند که بیمار بود که حضرت

این بهشت را از برای کی بنا کرده اند

فاطمه صلواة الله علیها مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حق تعالی ملئکه را امر میکرد که گهواره حرکت میدادند تا آن حضرت از نماز فارغ می شد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلم روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بر دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت که ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی بن ابی طالب صلواة الله علیه پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت که دو فرزندان او بند حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که عایشه میگفت که محبوب ترین زنان بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه بود و محبوب ترین مردان بسوی آن حضرت

شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راست گوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرتست در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که اینرا شناسد بشناسد و هر که نشناسد بشناسد این فاطمه دختر محمد است و لیکن پاره تن من است و این دل من است و جان من است که در پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا صلی الله علیه و آله و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلواة فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشسته و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت

متوجه او گردید و احوال از و پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آن حضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هر گاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت فرمود بلال را که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد السلم علیکم یا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلٰئِكَةِ وَمَهْبَطِ جَبْرَئِيلَ الرُّوحِ الْأَمِينِ بِالتَّنْزِيلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملئکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین صلواة الله علیهما بر روی آن می خوابیدند و آنرا بسایل داد و فرمود که بگیر اینرا شاید حق تعالی ازین بهتر از برای تو میسر

کرداند اعرابی کفت ای دختر محمد من بسوی تو از کرسنکی شکایت کردم و تو پوست
کوسفندی بمن دادی من چکنم با آن کرسنکی که دارم چون حضرت فاطمه این
سخن را از سایل شنید دست دراز کرد بسوی کردن بندی که فاطمه دختر حمزه
برای آن حضرت بهدیه فرستاده بود و آنرا از کردن خود کسیخت و بسوی اعرابی
افکند و فرمود که بکیر این کردن بند را و بفروش شاید حق تعالی بهتر ازین ترا
عوض دهد پس اعرابی آن کردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول صلی الله
علیه و آله آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود و کفت یا رسول الله فاطمه
این کردن بند را بمن داد و کفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر ازین
میسر کرداند آن حضرت چون این سخن شنید کریست و فرمود که چکونه حق تعالی
از برای تو بهتر ازین میسر نکرداند و حال آنکه اینرا فاطمه دختر محمد بتو داده است
بهترین دختران فرزند آدم پس درانحال عمار بن یاسر رضی الله عنه
برخواست و کفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این کردن بند را
بخرم فرمود که بخر ای عمار و اکر شریک شوند درین کردن بند تمام جن و انس
هرآینه حق تعالی ایشانرا معذب نسازد بآتش جهنم عمار کفت که بچند میفروشی
کردن بند را ای اعرابی کفت بآنقدر از نان و کوشت که سیر شوم و یک برد
یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و دران برد از برای پروردکار خود نماز
کنم و یکدینار از طلا که مرا باهل خود برساند و در آنوقت عمار حصه خود را از
غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده بود پس عمار کفت که این کردن
بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و بردیمانی

و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان کندم
و کوشت اعرابی کفت که چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را
باخود برد و آنچه کفته بود باو تسلیم نمود اعرابی بخدمت حضرت برکشت حضرت فرمود
که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی کفت بلی مستغنی
و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه
را بآنچه کرد نسبت بتو اعرابی کفت تویی پروردکاری که ترا حادث نیافته ایم
و همیشه بوده ای و خدایی که عبادت کنیم بجز تو نداریم و تویی روزی دهنده ما بر
همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین
کفت بر دعای او و رو بر اصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است
آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من
نیست و علی شوهر او است و اکر علی نمی بود فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی
حسن و حسین را باو عطا کرده و بهیچ یک از عالمیان چنین فرزندان نداده است
بهترین فرزندزادکان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشت اند و در آنوقت
در برابر آن حضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس
فرمود که میخواهید زیاده بکویم کفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل علیه السلام
نزد من آمد و کفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو
ملک در قبر او آیند و از او سوال کنند که کیست پروردکار تو او در جواب
کوید که خداوند عالمیان پروردکار منست پس کویند که کیست پیغمبر تو کوید
که پدر من پس کویند که کیست ولی و امام تو کوید که این مرد که در کنار قبر

خداوندا

نمیده بهتر و کوشتی

من ایستاده است علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیکر بکویم
از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل کردانیده بفاطمه کروه بسیاری از ملائکه
را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست
و از جانب چپ و آن ملائکه با او در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند
بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش
پس هرکه او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده
است در حیات من و هرکه فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده
و هرکه علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هرکه حسن
و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده است و هرکه
امامان از فرزندان ایشانرا زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت
کرده است پس عمار آن کردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی
پیچید آنرا و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او
را خریده بود پس عمار آن کردن بند را بغلام داد و کفت این کردن بند را
ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ترا باو بخشیدم چون غلام
آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار کفته بود عرض کرد فرمود که برو نزد
فاطمه و کردن بند را باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه
رفت و پیغام حضرترا رسانید حضرت فاطمه کردن بند را کرفت و غلام را
آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا می خندی کفت تعجب میکنم
از بسیاری برکت کردن بند کرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و فقیر

را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برکشت و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه
برخواست و بیرون آورد کاسه را که دران کوشتی و تریدی بود و می جوشید
و بخار از روی آن بر میخواست و دران ساعت از آسمان فرود آمده بود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حضرت امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین از ان تناول میکردند در مدت
سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از ان در دست حضرت امام حسین
صلوات الله علیه بود و تناول مینمود پرسید که اینرا از کجا آورده حضرت امام حسین
فرمود که چند روز است که ما ازین تناول میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت فاطمه
صلوات الله علیها آمد و کفت هرکاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسید از برای فاطمه
و فرزندان فاطمه است و هرکاه نزد فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن از ان بهره
ندارد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از ان
خورد و بان سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اکر آنرا اطعام نمیکردی هرآینه از برای تو و فرزندان تو می ماند تا روز قیامت
پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و قایم علیه السلام آنرا
بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است
که عبادت کرده نشده است خدا از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت
فاطمه صلوات الله علیها و اکر از ان بهتر چیزی می بود هرآینه حضرت رسالت صلی الله

حسین

علیه و آله آنرا بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله
عنه از پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلم سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه
صلواة الله علیها حضرت فرمود که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله فرمود
که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند
و منبر من از منبرهای ایشان بزرکتر بهتر پس حق تعالی مرا ندا کند که یا محمد خطبه
بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه
نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای
وصیّ من علی بن ابي طالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه عالی
تر بهتر پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی
از اوصیا چنین خطبه نشنیده بهتر پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان
پیغمبرها برپا کنند منبرها از نور پس برای دو پسر من و دو کل بستان من حسن
و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند
و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند
پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلّی الله علیه و آله کجاست خدیجه
دختر خویلد کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان
برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری کیست امروز پس
محمد و علی و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه
بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آن حضرت بیاورد

و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند [illegible]

که پهلوهای آنرا بدیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن از مروارید تر بهتر
و جهاز آنرا از مرجان بهتر پس بخوابانند آنرا نزد آن حضرت و برآن سوار شود پس
حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک
دیگر که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بردارند بر بالهای خود
و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند پس حق تعالی
او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به
بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز
بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن
هر که را در دل او بپایی محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دست او بگیر و داخل
بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در
آنروز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه
بد جدا میکند و میرباید و چون شیعیان آن حضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی
در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشانرا ندا میکند
که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را
در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که درین روز قدر
ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر
و نظر کنید بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده بهتر برای
محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده بهتر برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب
داده بهتر برای محبت فاطمه و هر که از شما ظلم رد کرده بهتر محبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید

[illegible]

و داخل بهشت کنید پس حضرت باقر علیه السلم فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر
نخواهند ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشانرا بطبقات
جهنم در اندازند گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی نیست ما را شفاعت
کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
یعنی چه بودی که اگر ما را بازگشتی بدنیا می بود پس برمیگردیم از مؤمنان پس حضرت
باقر علیه السلم فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان فایده نمی بخشد در آرزو
و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملهای که نهی کرده
بودند ایشانرا از آنها و بدرستی که ایشان از دروغ گویانند و سیّد بن
طاووس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه
قطیفه برای حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند
حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آن حضرت این سخن
را شنیدند همه گردن ها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت
فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین
شتافت و این خبر را بحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله قطیفه را باو داد و فرمود که تویی سزاوار این قطیفه پس
حضرت آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و تارهای آن را از هم گشود و طلاها
آنرا میان و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد
چون روز دیگر شد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله او را ملاقات کرد و فرمود یا علی

دیروز سه هزار مثقال طلا گرفته فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت
خواهیم خورد حضرت امیر گفت چنین بهتر یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله با مهاجران و انصار متوجه خانه آن حضرت شدند تا آنکه
در کوبیدند و حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه بیرون آمد و چون نظر مبارکش
بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود کان چیزی نداشت
نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله با مهاجران و انصار بخانه
درآمد و نشستند حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه نزد فاطمه صلواة الله علیها رفت
ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی
مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد از
بسیاری بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها آن حضرت
را مدد کرد تا آنکه آن حضرت آن کاسه را نزد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله گذاشت
چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آن طعام را مشاهده نمود نزد حضرت فاطمه
صلواة الله علیها آمد و فرمود ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر
از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب
پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا
از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق صلواة الله علیه روایت کرده است که حضرت فاطمه صلواة الله علیها
را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند
مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده است

اختیار کرده نسخه

وترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت
کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه میگفت که
آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان
زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین
زنان اولین و آخرین گردانیده است فصل چهارم در بیان بعضی از سیر
و مکارم اخلاق آن حضرتست در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر
فرموده بود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال
اینها باشد حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه بجا آورد و هرچه خدمت
اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن
و امثال اینها با حضرت فاطمه صلواة الله علیها باشد و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام حسین علیه السلم روایت کرده است که آن حضرت فرمود

بدل
حسن نسخه

که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه صلواة الله علیها در محراب عبادت خود
ایستاد و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام
و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مومنین
و مومنات و ایشانرا نام می برد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای
خود دعایی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعا
برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و

ایضا

و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه روایت کرده است
که آن حضرت فرمود که فاطمه زهرا صلواة الله علیها محبوب ترین مردم بود نزد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنقدر آب آورد که در سینه او اثر کرد
و آن قدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که
جامهایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامهایش سیاه
شد و بسبب این خدمتها ضرر شدیدی باو رسید پس روزی من بآن
حضرت گفتم که برو و از پدر خود سوال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای
ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت نزد آنحضرت
جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت
پس حضرت رسالت دانست که آن حضرت برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد
نزد ما آمد ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه دیگر نداشتیم که بپوشیم و از زیر
لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلم علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام
آن حضرت بگوییم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آن حضرت سلام
کرد جواب نگفتیم و چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم
برگردد و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمی
شنید برمیگشت پس من گفتم که و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آن
حضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز
نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگوییم
حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم حضرت

فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون
بر تخت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و
چهار مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه
گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه صلواة الله علیها
بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفری اول بخانه فاطمه میرفت
پس در یکی از سفرهای آن حضرت حضرت امیر المومنین غنیمتی یافته بود و
بحضرت فاطمه صلواة الله علیها داده بود پس حضرت چون بآن سفر بیرون
رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست رنج از نقره گرفت و در
دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله چون از سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه
خانه فاطمه شد و داخل گردید حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار
شتافت و چون حضرت آن دست رنجها و پرده را دید برگشت و در
مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست
و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین
صلواة الله علیهما را طلبید و پرده را گشود و دست رنجها را بیرون کرد و دست
رنجها را از ایشان و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم
و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد از رفتن تو کاری بغیر از اینها نکرده

بودیم

دوره

بودیم که موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی با اینها بکن چون آن نور دیده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغام مادر مکرم خود را بآن حضرت رسانیدند
حضرت ایشانرا در بر کشید و روی ایشانرا بوسید و هر یکرا بر ران خود نشانید پس
فرمود که آن دست رنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای
مهاجران را که در صفه می بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و پاره پاره در
میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از
ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آن لنگها داد که بجای لنگ می
بستند و چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده
می شد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان
سر از سجود بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد
پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامهای
بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و

زیور نه

دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت
فاطمه صلواة الله علیها عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر
بر پای می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه صلواة
الله علیها در آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا
می گردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت آن را بآنحالت
مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای

دنیا را امروز بجهت برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد
میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد
که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد
که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که حضرت فاطمه علیها السلم در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد
میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از
حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه صلوة
الله علیها در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم را برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون
از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی
که در انجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی
که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند
و بپختند و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و
ترسان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ازین خواب مطلع نگردانید و چون
صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دراز گوشی آورد و سوار کرد بران فاطمه
را و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم را از مدینه
بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا
پیش آمد و حضرت رسول بجانب راست میلی فرمود چنانچه فاطمه در خواب

خریده

دیده

دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در ان آب و درختان خرما بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که
ذبح کردند و بریان کردند پس فاطمه برخواست و بکناری رفت و گریان شد از ترس
آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلب
کرد تا آنکه او را گریان یافت و فرمود که سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله چنین
خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیده بودم تا حال بعمل آوردی از شما دور شدم
تا آن حالتی را که بعد ازین دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخواست و
دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دَهار میگویند و بخوابهای
مؤمنان می آید و ایشانرا آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان می نماید که باعث
اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطانرا بخدمت حضرت آورد و حضرت فرمود
که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان
بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی
در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این
دعا بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللهِ الْمُقَرَّبُونَ وَأَنْبِيَاءُ اللهِ الْمُرْسَلُونَ
وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ رُؤْيَايَ و بخواند سوره حمد و معوذتین
و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند
آن خوابی که دیده است باو ضرری نرساند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که
إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ

وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ **فصل پنجم** در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه
صلواة الله علیهما است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این
مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت
واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه صلواة الله علیهما شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود بعد
از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که
در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلم روایت کرده است که تزویج آن حضرت در ماه مبارک رمضان و
زفاف ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در
ماه صفر بعد از هجرت بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت
از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله
علیه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با من گفت که یا علی مرا معاتبه
کردند مردانی از قریش در امر فاطمه صلواة الله علیها و گفتند ما خواستگاری کردیم
او را از تو و از ما منع کردی او را و بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا
سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج
کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل می فرماید که اگر من
خلق نمی کردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی نبود بر روی زمین
نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت

کرده

کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او
کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار
وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه
بعلی بن ابی طالب صلواة الله علیه مگر آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا
بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که
بردارد دُر و یاقوت و مرجان و بدرستی که اهل آسمان شاد شدند از برای این
و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند
و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و
آیندگانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلواة الله علیه روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر
آن حضرت داخل شد که او بیست و چهار رو داشت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده بودم در مثل این صورت ملک
گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت
گردانم حضرت پرسید که کی را باکی گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت
دید که در میان دو کتف او نوشته است محمد رسول الله علی وصیه حضرت از وی پرسید
که چند گاه است که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه

حق تعالی آدم را بیافرینند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهر آشوب بیست و
چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند
و بروایت ایشان نام آن ملک محمود صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر
سری هزار زبان داشت و دستهای آن بزرگتر از هفت آسمان و هفت
زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی
طالب مقیم الحجه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلواة الله
علیه روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و میگفتند که چرا نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من
رفتم بخدمت آن حضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و
فرمود که برای چه آمده ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم
بخدمت آن حضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام
و یاریهای که آن حضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده
بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و نیکوتری از آنچه یاد کردی پس
گفتم یا رسول الله استدعا دارم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود
که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون آنها را نزد او مذکور ساختم
آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و نزد تو بر گردم
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد فاطمه صلواة الله علیها رفت فاطمه
برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند
و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست پس در خدمت آن حضرت

نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت
فرمود که ای فاطمه میدانی مراتب علی بن ابی طالب را و فضیلت او را و سبق اسلام
او را و حقوق او را در دین خدا و من از حق تعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین
خلق خود و محبوب ترین خلق خود بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی گفت چه
مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون آن سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی
خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخواست
و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت
جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی
علی را بفاطمه و فاطمه را بعلی پسندیده است حضرت امیر المومنین فرمود که پس تزویج کرد
فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المومنین
صلواة الله علیه و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که چون
حضرت فاطمه صلواة الله علیها بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال
و ثروت و شرف و عزت آن حضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان
که اظهار این امر می نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از
او میگردانید و اظهار کراهت می فرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان می بردند که
حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از
جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست
و بعد از آن عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه صلواة الله علیها را بمیان آوردند پس

روایت کرده اند که ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد

ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آن حضرت نمودند و حضرت در جواب
ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد
نمود و علی بن ابی طالب درین باب سخنی با حضرت نگفت و کسی نیز برای آن
حضرت سخنی نگفت گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر شکستگی و آنچه من
میدانستم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر
با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری
فاطمه بکند و اگر شکستگی او را مانع باشد ما او را درین باب مدد کنیم سعد بن معاذ
گفت که بسیار درست دیده و برخواستند و بخانه امیر المومنین صلواة الله علیه
رفتند و آن حضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت حضرت شتر خود را برده
بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجره پس متوجه آن باغ شدند و چون
بخدمت آن حضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که ای
ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه بر دیگران در آن خصلت
سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت خویشی
و مصاحبت دایمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است و جمیع اشراف
قریش فاطمه دختر آن حضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب
فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا خواستگاری نمی نمائی
زیرا که مرا گمان آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از
دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المومنین این سخنها را از ابوبکر شنید
آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوی

که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن با غایت
شکستگی شرم میکنم از آنکه اینمعنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آن
حضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رود و
فاطمه را از آن حضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد
و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
شد و در آنوقت آن حضرت در خانه و در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر
در زد ام سلمه رضی الله عنها گفت که کیستی پس پیش از آن که حضرت بفرماید که
منم علی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا
که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست
میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخنی
گفتی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه این مردیست
که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید این برادر منست و پسر عم منست و محبوب
ترین خلقت بسوی من ام سلمه گفت که من جستم و مبادرت نمودم برای در گشودن
و پایم بدامانم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم
علی بن ابی طالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که
من به پرده خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و
گفت السلم علیک و رحمة الله و برکاته حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب
فرمود که و علیک السلم ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی بن ابی طالب
صلواة الله علیه نشست در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسوی زمین

نظر میکرد و چنان می نمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار آن کند و از حیا آن حضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعلم نبوت دانست که آن حضرت چه در نظر و خاطر دارد و فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من براورده است پس علی بن ابی طالب علیه السلم گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربان تر بودی و حق تعالے مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بران بودند از حیرت و ضلالت و بدرستی که تویی یا رسول الله ذخیره من و شرف در دنیا و آخرت و بآن کرامتها که حق تعالے به برکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمایی آیا بمن تزویج مینمایی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله از استماع آن سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آن حضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو بآن تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو چیزی پنهان نیست از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و چیزی بغیر اینها ندارم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج

هست

هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی بآن برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بران بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارت بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالے فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیایی ملکی بر من نازل گردید که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از زوار ملکه من مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلم علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قایمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حق تعالے نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلم علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریری سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالے بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد

برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب صلواة الله علیه است و بدرستی که حق تعالے وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند و همچنان و بسوی درخت طوبی که بردار حلیها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالے امر کرد ملئکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالے رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم علیه السلم بران خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملئکه و آن منبریست از نور پس حق تعالے وحی کرد بسوی ملکی از ملئکه حجب که او را جبل میگویند که بران منبر بالا رود و حق تعالے را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالے را بثنایی که سزاوار اوست و در میان ملئکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از و نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالے کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنم خداوندی را که گردانید ما را ملئکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود و بر نعمتهای که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات و حرص خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار

داد

داد آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراهای که بران می بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرد خداوند جبار گرامی برگزیده و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و بیاورت کننده اوست بسوی دین و ملت او علی بن ابی طالب که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول و بروایت اول جبرئیل گفت که پس حق تعالے وحی کرد بمن که عقد و نکاح ایشانرا به بندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب علیه السلم پس بستم عقد و نکاح او و گواه گرفتم بران ملئکه مقربان را و گواهی ایشان درین حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض نمایم و بمشک آنرا مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستی که چون حق تعالے گواه گرفت ملئکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملئکه و حور العین آن نثارها را ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشانرا که حق تعالے کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در

دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که دست
بر در زدی پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را
ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد در حضور مردم فاطمه را
بتو تزویج می نمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده
دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه فرمود
که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح
و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آن حضرت را برای
امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آمدن آن حضرت میکشیدند
سر راه بر آن حضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی
در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده و اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون
می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان آن خبر را شنیدند اظهار
اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد
نرسیده بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بما ملحق شد و از روی
مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و
انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی
ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان درین زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا
که پروردگار من ملائکه را از بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج
کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه را

باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی علیه السلام فرمود که
ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست
که میگویم خدا را برای شکر نعمتها و حسن بلاهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی
که موجب رضا و خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت
او شود و بدرستیکه نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است
آنرا و این مجلس که مجمع ما گردیده بقضا و قدر حق تعالی امر مرتب گردیده است و بتحقیق که تزویج کرد بمن
رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را درین زره من کردانیده و بروایتی دیگر
پانصد درهم کردانیده و من راضی شدم باین پس از او پرسیده و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت
پرسیدند که آیا تزویج کردی باو فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا
برکت دهد بر ایشان و شمل ایشانرا جمع کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه از ازواج خود برگشت
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه را تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند
که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی می بود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج
نکردم و لیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو کردانیده مادام که آسمان و زمین باقیست
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد که یا علی
برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم
و درهمها را در دامن حضرت ریختم و آنحضرت از من پرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف
از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از آن

دراهم را برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را
درکار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله و جمعی از اصحاب
را از پی او فرستاد و همگی ببازار آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار
میکردند با بوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه
بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند
و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و
دیگری را از پشم میش و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف
اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دو دست آسیا و بادیه مسی و
ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر خوردن و مشکی از برای
آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزها از سفال چنین همه اسباب را خریدند
بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت هر یکرا از آنها بدست میگرفت و ملاحظه می نمود
و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش
ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر
ظرفهای ایشان سفالست حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه فرمود که بعد ازین
یکماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و در مسجد نماز میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از
امر فاطمه صلواة الله علیها چیزی مذکور نمی ساختم پس زنان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله سخنی بگوییم گفتم بگویید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله

علیه و آله

علیه و آله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف
فاطمه صلواة الله علیها و بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را
بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی چرا زوجه خود را از من طلب نمیکنی من منتظر او بودم حضرت
امیرالمؤمنین صلواة الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان
و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم در اینجا یا رسول الله و زینب
و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من
ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر
فرمود که فاطمه را از زینت کنند و آنچه او را درکار است بعمل آورند ام سلمه گفت که فاطمه پرسیدم
که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد
و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی
استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت که دحیه کلبی
گاهی بخدمت پدرم می آمد و پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور
بالشی و از برای عم خود بینداز و من بالش را می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست
و چون برمیخواست از میان جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را
جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید
از سبب آن آنحضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست
که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز گلابی بآن عطر افزوده
بود و ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چنین حضرت

رسول صلی الله علیه و اله نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در شیشه میکردم و آن عرق آنحضرتست پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مرا گفت که یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکویی و فرمود که گوشت و نان را ما می آوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال می ساخت و از برای ما گوسفندی فربهی و نان بسیاری فرستاد و چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر کرا میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع من شد که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیایید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را از من مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که از برکت دعای آن حضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه ها بیاورید چون آوردند کاسه ها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ام سلمه زوجه خود را گفت که بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آن حضرت میچکید از غایت شرم بسر در آمد حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی تو را از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی انورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آن حضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و نزد آن حضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود ریخت و مضمضه کرد و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن اب در میان پستانهای فاطمه پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آن حضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوب ترین خلقت بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوب ترین خلقت بسوی من و خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در

کلابده

دره

برای توبه

روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و اله نزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو بمیرم ببرکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع می شود و قوتی نیست در امور مگر توکل کردن بر خدا پس مرا آورد نزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر گردان و پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر نکردم از شرم آن حضرت و لیکن هرگاه که با آن حضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابوالحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیانرا چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که درین باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان درین باب انفع است پس ام ایمن برگشت نزد ام سلمه رضی الله عنها و با او درین باب

صلواة الله علیه

مصلحت کرد و ام سلمه و سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آن حضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آن حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنخانه تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند براو نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با و تسلیم نمایی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آن حضرت رفتم زنان برخواستند و من در خدمت آن حضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی زوجه تو را بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب فاطمه را انشاء الله بتو تسلیم میکنیم پس من از خدمت

حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند
و او را خوشبو گردانند و حجره را برای او فرش کنند و از قیمت زره که فروخته
شده بود و بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن
و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را زد
و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا
آنکه حلوائی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد
آمدم در وقتی که اصحاب آن حضرت همه در مسجد بودند و گفتم که حضرت رسول شما
را طلبیده است بیایید همه برخواستند و متوجه خانه آن حضرت شدند و من برگشتم
و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعتی بسیاری آمده اند پس حضرت دستمالی بر روی
سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور یا که طعام بخورند و بیرون روند
و ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ
کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از ان طعام تناول کردند ببرکت آن حضرت
و بروایت دیگر ندای حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه باعجاز آن حضرت
رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها و زراعتهای
خود متوجه خانه آن حضرت شدند و از برای نطعها در مسجد افکندند و همه از ان طعام
خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز می آمدند
و از ان طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ خود
و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن دو نور دیده خود را بوسید و فاطمه را

بعلی تسلیم نمود و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو زوجیست
شوهر تو پس برخواست و ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا بخانه که از برای
ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو بیکر در را بدستهای مبارک خود
و فرمود که خدا شمارا مطهر گرداند و نسل شمارا پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با
شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگست شمارا بخدا می سپارم و خدارا خلیفه خود در
شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که بیکدیگر ملاقات کردند و
مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود
که سه روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست
که نزد ما آید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است باو فرمود که
برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه درین حجره هست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو
باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام
نماید و من از برای خدمت آن حضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج
دنیا و آخرت ترا بر آورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه
در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را ندا کرد
که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم
تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل
کرد پس پای راستش را من گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپ آنحضرت را
گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را [illegible] گرم کردیم چون پاهای مبارکش
گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را

دران ریخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور
و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را در سر و سینه ام ریخت و فرمود
که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و
عیبها پاک گردانیدنی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان
مبارک خود را دران ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد
و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش
ریخت و فرمود که خدا تورا از هر بدی دور گرداند و پاک گرداند تورا از گناهان و عیبها
پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از و پرسید که چه حال داری
ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش نزد من آمده و گفتند
که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست و مالی ندارد حضرت فرمود که
ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیست بتحقیق که بر من عرض کردند خزینهای زمین را و
من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه
دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم
و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه بهتر است و
حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از جمیع اهل زمین دو کس را اختیار
کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست
شوهر تو در هیچ امری مخالفت او روا مدار پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم
لبیک یا رسول الله فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستی که فاطمه پاره
تن منست هر چه او را بدرد می آورد مرا بدرد آورده و هر چه او را شاد کرد اند

مرا شاد میگرداند شمارا بخدا میسپارم و خدارا خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنین
صلواة الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم
و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری
نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخواست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر
من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت و یاری کند
بر امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که
بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و
سه مرتبه الحمد لله و سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و چهار مرتبه الله اکبر که این صد
تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر
روز بگویی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که
حق تعالی میانه من و علی برادری افکند و در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج
کرد و گواه گرفت بر تزویج ایشان ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس
علی از منست و من از ویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست
و بدرستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود
چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند و من

نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی
و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگویی بدرستی که
خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را درختان بهشت را گفت که نثار کنند بر اهل بهشت
از زیورهای خود و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود
و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه
داد و آن درخت را در خانه امیر المومنین صلوات الله علیه قرار داد و علی بن ابرهیم
بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه صلوات الله علیها
میکرد حضرت رو از و میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس خبر خواست که فاطمه
را بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه تزویج نماید پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت
فاطمه در جواب گفت که اختیار من با تو است و لیکن زنان قریش در حق علی
میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش
بخنده گشاده است و مالی ندارد و حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی
مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف
شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار
کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت
المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته
بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس
من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب علیه السلم
و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش

رابعلی امره

بلند دارد و دندانهای استخوانش ... کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهایش

رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت
طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت
طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها هست از سندس و استبرق
بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله
هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای اهل
بهشت از آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض
آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول
آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از آن سایه بدر نمی رود
و این است تفسیر قول حق تعالی که وظلّ ممدود و پایین آن درخت میوهای اهل
بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در
هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوها که شبیه آنرا در دنیا دیده اید
و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آن و آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده
می شود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن می روید چنانچه حق تعالی
فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود
که از آن نهر منشعب می شود چهار نهر که حق تعالی فرموده است که اول نهر آبی که
هرگز متغیر نمیگردد و دویم نهر شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهر شرابی که لذت
بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی
بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت را اول کیست که با من از قبر بیرون می آید

و اول کسیست که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و آنرا
بگذار و اول کسیست که با من جامه میپوشد و اول کسیست که با من در جانب راست
عرش می ایستد و اول کسیست که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من
در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر
بهشت را که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است
در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت آنکه در دنیا مال ندارد و در آخرت
این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم
گردانیده است و او را از میان امت من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش
سرش مو ندارد و دیدهایش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت
آدم علیه السلم افریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای
او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی
ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو حق تعالی
فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قران و با
منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل
قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و
بانها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد
مگر آنکه فرزندان او را از صلب قرار داد و ذریت مرا از پشت و صلب علی بیرون
خواهد آورد و اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه صلوات الله علیها فرمود

بعلم من

که براو اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن
بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق
و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین
علیه السلم فرمود که من تزویج کردن حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر داشتم
و شب و روز درین خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی
که ترا کدخدا کنیم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آن حضرت میخواست که یکی
از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود
روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد
و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و زودی بیا و هرگز آن حضرت را باین
فرح و شادی مشاهده نکرده بودیم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آن حضرت
و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین
مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد
پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بان داشتم
از تزویج تو گفتم بچه گونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل
و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوییدم و گفتم سبب آوردن
این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشتها از
ملئکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت
را باز مینها و درختها و میوه ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند

بر جمیع باغستانهای بهشت بانواع بویهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهای طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابی طالب است و بدرستی که من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و اله را بعلی بن ابی طالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید و زبرجد ها و یاقوتهای خود و برخواستند ملئکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملئکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملئکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملئکه ملکی بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملئکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی خود با محبوب ترین مردان بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس راحیل گفت بدرستی که برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز و ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت علی بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید

و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی گرامی کرد ترا که باحدی از خلق چنین گرامی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که خدای رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت را و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجایی رسیده است که مرا در بهشت یاد کنند و حق تعالی مرا در میان ملئکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح فی ذریتی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المومنین صلوة الله علیهما فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود و چون میخواستند که بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند

و بالش ایشان از پوستی بود که میان او لیف خرما پر کرده بودند و مهر آن حضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآن حضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج برد نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی آن میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلواة الله علیهما پس جبرئیل و میکائیل تکبیر و ملئکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوة الله علیها گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت

و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که مهر آن حضرت زرهی بود که بسی درهم می ارزید

مترجم گوید که اشهر است که مهر آن حضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار می شود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه صلواة الله علیها جبرئیل هدیه آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موز و مویز بهشت بود و یک به از میوهای بهشت آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود آن را دو نیم کرد و نصف آن را بعلی و نصف آن را بفاطمه داد و فرمود که این هدیه است از بهشت از برای شما و ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه صلوة الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند گفتند که از کجا آوردی این را حضرت فرمود که این از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که او اگر بغضب آید من بغضب می آیم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه صلواة الله علیها بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد برای امت و بروایت دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من تزویج کردم فاطمه را بتو بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه

فاطمه صلوة الله علیها

صلواة الله علیها و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست
و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت میرفتند و تسبیح
و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب
را که همراه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی
که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آن حضرترا بر ناقه خود سوار
کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد هزار حوریه میرفتند و حضرت رسول
و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند
و زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی
و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو
گردد پدرت و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب
کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه
صلواة الله علیها که فرمود شبی حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه در رختخواب من
در آمد شنیدم که زمین با آن حضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم
و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و مرا ترسناک یافت
چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس
سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا به فرزندان طیب
و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر
کرده است زمین را که خبر دهد او را با آنچه بر روی آن واقع می شود از مشرق

و در روایت دیگر بر اشتر شهبا سوار کرده

تا مغرب

تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن
ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله
این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتیست که بمن رسیده
است در باب برادر و پسر عم من و دختر من و بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی
و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت آورد پس بر آنها
بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول الله و خدا آفرید در زیر آن درخت
ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملایک یکبراتی از آن براتها داد چون قیامت برپا شود
آن ملایکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها
را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز
برکت برادر و پسر عم و دختر من بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب
کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار
وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان
جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان
و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج
کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت
طوبی را که بردارد از حلی و حلل و در و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان
بهشت آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکنند تا روز قیامت

دوستان

و میگویند این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد
هزار ملک بزیر آمدند و دلدل برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام آنرا گرفت و میکائیل
رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله جامه های آنرا در دست داشت و درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع
ملایکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب
فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلم فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را
بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد
حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت
کرده است که روزی حضرت فاطمه صلواة الله علیها شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود
که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست
و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول
و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلواة الله علیهما روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین فاطمه صلواة الله علیهما را تزویج نمود بر بردیمانیه کهنه و زرهی که بسی درهم
می ارزید و فراشی از پوست گوسفندی هر گاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر
روی پشم او میخوابیدند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند
که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود من ترا باو تزویج نمیکردم و من ترا باو تزویج

کلینی بسندهای معتبر از

نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست و ایضا
بسند حسن از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که بغیر تی در حلال روایت
بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه صلواة الله علیهما در شب زفاف
گفت کاری مکنید تا من بنزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان
دراز کرد و در رخت خواب و ایضا روایت کرده است که در مبارکباد زفاف حضرت
فاطمه صلواة الله علیها مردم میگفتند بالرفاء و البنین چنانچه در میان ایشان متعارف
بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید
بلکه بگوئید علی الخیر و البرکه یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت
صادق علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه
حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه بود زیرا که او طاهر بود و هرگز حایض نمی شد و
بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را ذکر کرده است
شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه
حوریان را ذکر نکرده باشد **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه صلواة الله علیهما است ابن بابویه رحمه الله بسند مخالفان از ابو هریره روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح را ادا کرد و آثار
حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه صلواة الله علیها رفت
و ما نیز از عقبش رفتیم چون در خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه
در میان در خوابیده بود بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت
او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب پس دست علی را

بیان حوریان

گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلند شد
و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله
داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم
و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان
و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی
آن فرش خوابید پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها از یک طرف خوابید و حضرت
امیر المؤمنین صلواة الله علیه در جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست
علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر روی ناف خود گذاشت
و پیوسته بایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح شد و چون بیرون آمد فرمود
که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند
بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست
زیرا که علی بن ابی طالب سید اوصیاست و فاطمه سیده نساست و میان این دو
بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشایر المصطفی و
مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که جعفر طیار رضی
الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمت او چهار هزار درهم بود
چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود حضرت امیر المؤمنین صلواة الله
علیه بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آن حضرت میکرد روزی حضرت فاطمه صلواة الله علیها
در دامن آن کنیز است چون آنحالت را مشاهده نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری
کردی باو حضرت امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه

چون

میخواهی بگو تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم
حضرت فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بسر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار
خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آن
حضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می
آید برای شکایت علی از و در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد
حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی
علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت
امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول خدا صلی
الله علیه و آله و اسوأتاه از شرمندگی نزد آن حضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این
جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است
تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار
جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را میخواهی
برحمت من و هر که را از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم
قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مترجم گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان
درگاه رب العالمین تفکر نمی باید نمود و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد میباید
بود و میباید دانست که این معارضها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی

باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد فصل هفتم
در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمهاییست که از منافقان این امت
نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت واقع شد و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین
صلواة الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد او از
اثر گریه مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد
و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی
یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه
او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم
یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند
و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلواة الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول
خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که ما را آزار
کردی بسیاری گریه خود پس آن [illegible] بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست
و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین صلواة الله علیه بر مصیبت پدر خود بیست
سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگرید و هرگز آبی
نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای آن حضرت گفت فدای تو شوم یا ابن
رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه
خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمیآورم شهادت فرزندان

فرمود

فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که چون هنگام وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که ریش مبارکش
جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه
نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا میبینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم
کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند
چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گریه مکن ای دختر
فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله
حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود
که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که
در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا صلواة الله علیها بخدمت آن حضرت
آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که
گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد
بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوهای بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه
خندان گردید و کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند
که حضرت فاطمه صلواة الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن
شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد نزد او و
او را تسلی داد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر
میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین صلواة الله
علیه اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست و ایضا بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت

کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و دران
مدت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید و هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدا
احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد و براین حال بود تا
از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المومنین صلواة
الله علیه روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در پیراهن
غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون رامیدادم میبویید
و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت
کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال موذن
آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد
از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها روزی فرمود من
میخواهم که بشنوم صدای موذن پدر خود را چون خبر ببلال رسید شروع کرد باذان
چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آن حضرت را بیاد آورد و خود
را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون با شهد ان محمد رسول الله رسید فاطمه نعره زد
و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد و بلال
را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پس اذان را
قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها بهوش آمد و بلال را فرمود که
اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون صدای
مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت او را معاف داشت و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه
چیز تا نظر کنم که صبر تو در چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا
حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدامست حق تعالی ندا کرد که اول آنها
آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را
بر خود و ایشان اختیار نمایی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی
شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دویم پس آنست که صبر نمایی بر
تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من
بذل کنی و با کافران محاربه نمایی بجان و صبر نمایی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار
و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت گفت پرور
دگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی
فرمود که اما سیم پس آنهاست که باهل و بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن
اما برادر تو علی بن ابی طالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و
درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند
افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود
که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس
مظلوم خواهد بود و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند کرد از او حقی
را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که حامله باشد
و بجرم سرا و منزل او بیرخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو گیرد
و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند از ان ضرب فرزندی

ومال خود

خواهد

که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از توفیق و صبر طلب
می نمایم پس که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهم رسانید و یکی از ایشان را بمکر و غدر
شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد
و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه
راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر می طلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر
ایشان پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ببدترین حالی شهید خواهند
کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را
ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در هر حال استعانت بمن خواهد جست
و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کرده ام و کشتن او حجت خواهد
بود بر جمیع اهل زمین و اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع بر او گریه
خواهند کرد ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او را در نیابند پس از پشت
او پسری در آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و
پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رغبت او را در دلهای مردم خواهم افکند
و آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل
میرسانی حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید
که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشرو تر و از جمیع
مردم خوشبوتر و از سراپایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد
نزد آن حضرت با جامهای نور و سیماء خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و

نزدیک آمد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او
احاطه کرده بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول فرمود
که ای پروردگار من این مرد از برای کی غضب خواهد کرد و از برای کی مهیا کرده
این جماعت بسیار را که بر دور او بینید و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری
تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی
بستمهای که بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق
ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و
راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که
اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة الماوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصایب
میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم
که دوستان شما را از ان آب دهد و منع کند از ان دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و
سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از ان هر که را در دل بقدر سنگریزه
از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر
مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را نیز
در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان
رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت
کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی
دارم و هر چه سوال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزای بدهم
که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در

روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم
گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق
ایشان با آنچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر
در آید و حکم نماید که ستم کاران بر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستم کار
بر اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنه فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم
در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا بر گردد و تدارک
کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی دوست کرده بودم
و گوید که وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان
من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرین بودی از برای من
پس حق تعالی ایشانرا ندا کند که امروز شما را این سخنان نفعی نمی بخشد و همه در
عذاب شریکید پس ستم کار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه
بیشتر اختلاف در ان میکرده اند دیگران حکم میکنند پس ندا رسد بابوبکر و عمر که
لعنت خدا بر ستم کاران است آنهایی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از
متابعت امیر المومنین ولی خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت
نداشتند و اول کسی را که در قیامت از برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند
امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب علیه
اللعنه والعذاب و بعد از و در قنفذ که بامر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را
شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند
که اگر یکی از ان تازیانها بر دریا واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق

بره

والعذابه

تامغرب

تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شود و ایشانرا باین تازیانها
بزنند پس حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه نزد عرش حق تعالی بدو زانو در
آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنه والعذاب پس ابوبکر
و عمر و معویه را در چاهی اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشانرا
نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشانرا
اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما بما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس
یعنی ابوبکر و عمر تا ایشانرا در زیر پای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر
باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را
این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس درین وقت
ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورند و آیند نزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت
امیر المومنین صلواة الله علیه و حافظان ملئکه نزد آن حضرت باشند و گویند عفو
کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که بر گردید
تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفعی نمی بخشد
شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند ناگاه
حضرت امام حسن علیه السلم از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم صلی الله علیه
و آله بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که الیّ یا بنیّ بسوی من آی ای فرزند دلبند
و این انیس دل مستمند و آن شاه زاده را بر زانوی راست خود نشاند و چندی
زمانی نشد حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلم از در در آمد خواجه عالم صلی الله

علیه و آله چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بباریدو بفرمود که این نور دیده
و این سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خویش نشا
نید و بعد از ساعتی خورشید نطق عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا علیها السلم
حاضر شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بروی افکند بی اختیار گریه آ
غاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشا
نید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی علیه السلم بمثابه خورشید تا
بان از در مسجد در آمد چون آنجناب او را دید اشک حسرت از دیده مبارک
ببارید و گفت ای پسر عم و انیس دل پر غم نزدیک من آی و آن سرور اصحاب
الیمین را بپهلوی خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف
اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک ازین شموس فلک عصمت و طهارت
که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از
جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت
گرامی ترین مردم اند نزد خداوند عالمیان و خدا را از ما خلقی گرامی تر نیست و هیچ
احدی را از خلق الهی را دوست تر نمیدارد اما علی بن ابی طالب پس او برادر
و دمساز و عدیل منست و صاحب امر خلافت بعد از من و علم دار منست در
دنیا و آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای
مسلمانان و پیشوای مومنان و راهنمای متقیانست و او وصی و خلیفه و جانشین
بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من و دوست دار او دوست دار
منست و دشمن او دشمن منست و حق تعالی گناهکاران امت مرا ببرکت او بیامرزد

راسته

دوستي مه

دلسه

و سیه کاری محبان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب
الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم بعد از من امت جفا
کار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و
انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از آن
محنتها بآو رسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت است بجا آورد تا آنکه بد
بخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که
ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بدین حال خدا را ملاقات نماید پس
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و مهتر
و بهتر پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل منست
و جان منست هر گاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد
و جهه منور اخلاص بر افروزد نور او ملئکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش
عظیم را منور سازد و چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشد و حق تعالی در ملا اعلی
با و مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملئکه من نظر نمایید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان
من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در
آمده و دل از جمیع ما سوی برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده لیکن گرده ملایک
گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود
نجاة بخشیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون آن جگر گوشه خود را
دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بران محنتهای که از جفا کاران امت من
باو خواهد رسید زود بزودی که در خانه او که بیت الشرف عزت و مکرمت و منزلت

وخواری در آید ورعایت حرمت او ننمایند وهیچ از و شرم ندارند وفدک را که
خدا باو داده از وی باز ستانند واورا از میراث من منع نمایند واز هر طرف که
نظر کند نه یاری یابد که اورا یاری کند ونه دلسوزی که اورا غمخواری نماید وبر جان
این امت باو رحم ننمایند وپاس حرمت او ندارند واو فریاد کند که یا ابتاه یا
محمداه وهیچ کس بفریاد او نرسد وچندانکه تضرع وزاری کند هیچ کس اورا یاری نکند
وپیوسته بعد از من محزون ودردناک ومکروب وغمناک گریه وزاری ونالهٔ بسیار
نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد وآه جانسوز از دل پر غم برکشد وزمانی صحبت
مرا بخاطر گذراند وآتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد وچون شب شود
گوش دهد وآواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و
یاد عزت ودولت زمان پدر بزرگوار کند وبر ذلت وخواری خود نوحه کند ودر آن
وقت حق تعالی کروبیان ملاء اعلی وقدسیان عالم بالا را مونس او گرداند وبدلداری
او فرستد واورا ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه اقنتی لربک
واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت بخوان ... برای پروردگار
خود وسجده کن ورکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از الجراحتی که از ... ترین خلق
خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب خورده باشد صاحب فراش گردد ووجع
او اشتداد نماید وبر فراش درد والم بیکس وغریب بخوابد وحق تعالی مریم مادر
عیسی علیه السلم را بپرستاری او فرستد که در وحشت وبیکسی انیس او باشد
ودر مرض والم تیمار او نماید وچون از مرض والم وجفای امت تنگ آید دست
نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بارخدایا مشتاق لقای تو گردیده ام واز زندگانی

سیر

سیر گشته ام واز جفای این امت بتنگ آمده ام مرا در روضات رضوان وغرفات
جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق تعالی اورا بنزد من آورد واول کسی که از اهل بیت
رسالت بمن ملحق شود او باشد وچون غمگین ومجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی
الحاجات بردارم وخروش برآورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب
گردان وهر که جگرگوشهٔ مرا غضب کرده اورا بنکال خود معذب ومعاقب گردان وخوار
وبیمقدار گردان هر که اورا خوار کرده است وپیوسته در آتش جهنم بدار هر که در شکم
او زده وفرزند اورا شهید کرده هر دعایی که من کنم ملئکهٔ آسمانها آمین گویند پس سید
عالم صلی الله علیه وآله فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده ونور دیدهٔ منست
وروشنایی سینه وثمرهٔ دل منست واو سید وبهتر جوانان اهل بهشت است
وحجت خدا است بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست وکرده او کرده من
وهر که متابعت او کند متابعت من کرده وهر که مخالفت او کند مخالفت من کرده
وچون بر حال با کمالش نظر افکندم ستمهای که بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر
آوردم وبر بیکسی وغریبی ومظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب اورا غریب
وبی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند وپیوسته در محنت ومشقت وعنا باشد
تا آنکه اورا بزهر قهر شهید کنند وملئکهٔ ارض وسما وکروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگرگوشهٔ
من بگریند وآسمان وزمین در مصیبت او زاری نمایند ومرغان هوا وماهیان
دریا بر غریبی وبیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک خونین از دیده
ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد هر که در تعزیهٔ او
اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین باشد دل او شاد وخرم باشد

وهر که در روضهٔ مطهرهٔ آن امام را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که
قدمها بر صراط لرزان باشد اما امام حسین پس او فرزند دلبند وانیس دل مستمند
منست واو بهترین مردمان وامام مسلمانان است بعد از پدر وبرادر خود او پناه بیچا
رگان وفریادرس درماندگان وحجت خداوند عالمیان است واو بهترین جوانان
اهل بهشت است وباب رستگاری وفیروزی ای امت تست امر او امر منست
واطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی وبیکسی ودرماندگی
او گریستم زیرا که بدبختان لعین امت قصد کشتن او کنند واو بمدینه آید وپناه بحرم محترم
وروضهٔ مکرم من آورد واورا امان ندهند وهیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند وشرم
از حرم من ننمایند وکار بر او تنگ گیرند پس من در خواب اورا در برگیرم وسر اورا بر
سینهٔ خود گذارم واورا امر نمایم که دار هجرت من رحلت نماید واورا بشارت دهم که
جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد وبسعادت شهادت خواهی رسید پس آن
جگرگوشهٔ من با چشم گریان ودل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید وبزمین کربلا و
محنت وعنا ومقتل شهیدان آل عبا رو آورد وچندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر رو
او بکشند وگروهی از مسلمانان اورا یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند
در روز قیامت واورا آن گروه در میان گیرند وتیرباران کنند وچون آن نور دیده
من از اسب درافتد آن روسیاهان تیغ در گلوی مبارکش گذارند واورا بطریق
گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم این را فرمود وآهی گرم از سینهٔ پر درد برکشید
وبزار زار بگریست وخروش از حاضران برآمد صدای نوحه وزاری بلند شد آنگاه
حضرت سید عالم برخواست وروبسوی آسمان کرد که بارخدایا بتو شکایت میکنم از

آنچه

آنچه ازین گروه ستمکار باهل بیت من میرسد وبجره طاهره مراجعت فرمود وایضا
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه روایت کرده است که
آن حضرت فرمود که روزی من وفاطمه وحسن وحسین در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما وگریست گفتم سبب گریهٔ تو چیست
یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست
یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد وطپانچه که بر روی
فاطمه خواهند زد وطعنه که بر ران حسن خواهند زد واورا بزهر شهید خواهند کرد واز
کشتن حسین چون اهل بیت رسالت چون این خبرها را شنیدند همه گریان شدند
پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است مرا پروردگار مگر از برای بلا حضرت فرمود
که یا علی شاد باش که خدا اکرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی ودشمن
نمیدارد ترا مگر منافقی وابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه گفت که
سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانهٔ باغ مرا
حسن وحسین را محترم بدار زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که این یک
رکن من بود که خراب شد وچون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که رکن دویم بود و
ایضا از عایشه وام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه بیدا شد رفتار او مانند رفتار حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله بود حضرت فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس اورا در پهلوی

خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد
چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که حضرت
جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض
کرده میدانم که درین سال از دنیا میروم و فرزندان من مظلوم و یتیم رسیده خواهند
شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق شود
از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی
نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم و ایضا روایت
کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیده نسا
پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه درد و الم بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف
و نحیف بود و ارکان عزتش درهم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای
حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته می بود و ساعت بساعت غش
بر وطاری می شد و با حسن و حسین صلواة الله علیهما میگفت که کجاست پدر شما
که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان
تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست
که در بر و دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت
الاحزان من در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانچه پیوسته
با شما چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت
کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله باشتداد انجامید و جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت

حاضر

حاضر شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون میدانست که اصحاب او واقعه بیعت
علی بن ابی طالب علیه السلم نخواهند کرد بفرمود که ای گروه دواتی و صحیفه نزد من
حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسیم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن
الخطاب علیه اللعنه والعذاب میدانست که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
میخواهد که خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع را بنویسید بدست وقاحت
پرده از روی نفاق خویش برداشت و گفت این مرد بیماری بر او غلبه
کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس
جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا
احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است
و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه
نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر این ماجرا
اطلاع یافت غمگین گردیده بدانست که هرگاه در حیاة او بنای این قسم ظلم نهادند
بعد از او با اهل بیت چه خواهند کرد و بفرمود که قوموا عنی از پیش من بروید
پیش ازین مرا متألم مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه
که بدبختی را که نسبت هذیان برسول دهد امام خود دانند با آنکه حق تعالی میفرماید
که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول بر آن قوم باد که
چنین بی دینی را که در چنین حالی سید کاینات را از خود برنجاند خلیفه رسول خدا
دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت و آزار بخدا و رسو

میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از
جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلواة الله علیه
بمقتضای وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب
اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا
صلی الله علیه و آله بایکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلی الله
علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته
جنازه رسول الله را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت
سخن آغاز کردند و بعد از منازعه و مجادله بسیار از مهاجر و انصار امر خلافت
ظاهری بر ابوبکر قرار گرفت و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الیم آلهی را
اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار
و بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند
و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بیوفایی اصحاب و کفر و نفاق
و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب شد امام حسن و امام حسین علیهما
السلم را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را از
عقوبات آلهی می ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از
ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت
نکردند و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده
بودند تا سه شب هر شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری

از ایشان مینمود و بجز چهار کس و بروایتی بغیر از سه کس اجابت نمی نمودند چون
این سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد
در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان
او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا صلی الله علیه و آله در شان او فرموده
بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش
طلب نمود جمعی براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان
از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر علیه اللعنه بترسید و جمعیت
مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بحجره طاهره مراجعت
فرمود و چون حضرت از هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا صلی
الله علیه و آله بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر و انصار
بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و چهار نفر از خواص اصحاب آن حضرت
دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی
بن ابی طالب علیه السلم را به بیعت خود نمیخوانی و الله که اگر او با تو بیعت نماید
خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل
و اقضای این امتست و مردمان را باو رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنه بسوی
آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا علیه السلم فرمود
که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم
تا آیات قرآنی را جمع ننمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در
گلیمی گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای

گروه مردمان چون از دفن سید کاینات صلی الله علیه و آله فارغ گردیدم بامر آن
حضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنیه و سوره فرقانیه را جمع کرده ام و
هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من نخوانده و تفسیر
و تاویل آن را بمن تعلیم نموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود در کفر و نفاق منا
فقان آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلم و فرزندان او صریح بود عمر علیه
اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا علیه السلم خشمناک برگردیده بحجره طاهره
مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قایم آل محمد علیه السلم
ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر بخدمت امیر المومنین علیه السلم فرستاد که
اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر علیه السلم فرمود که ای ملعون خوش زود
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از او دانسته و آگاهند
که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان تعیین نکرده اند چون این پیغام را بایشان رسانیدند
ابوبکر گفت راست میگوید علی که رسول خدا خلیفه نکرد مرا خلیفه نکرده است
پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر برای مصلحت باو گفت که بنشین دیگر باره
فرستاد که امیر المومنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر علیه السلم فرمود که عهد شما
بر رسول خدا هنوز نزدیکست مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المومنین خواند و
مرا باین اسم سامی مخصوص خود گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را
امر فرمود که باین لقب کرام بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که علی است امیر مومنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد
و صاحب کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل علا در روز قیامت او را بر

صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود
را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت
من میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمی شود بگذار که من بروم و سر او را برای
تو بیاورم و باز ابوبکر او را برای مصلحت سوگند داد که بنشین و باز فرستاد که بیا ابو
بکر ترا می طلبد و باز اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چنین
آمد و ملعون روسیاه دانستند که حضرت امیر علیه السلم باختیار بیعت ایشان اختیار
نمی نماید شخص قنفذ نام را که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل آن ملعون
بود و بزشتی خو و درشتی خو در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی
دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهلبیت رسالت و حجره طهارت و عصمت فرستادند
و گفتند که حضرت امیر المومنین علیه السلم را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از و
بیعت بگیریم و چنین بصاحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت و خانه اهل بیت
رسالت رسیده تجرات نکردند که بیرخصت باین خانه در آیند و اذن دخول طلب
کردند آن جناب ایشان را اجازه نفرمود و بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند
ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل شویم و ما را جرات آن نیست که بیرخصت در خانه
رسول صلی الله علیه و آله داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما را باجازه
او کاری نیست بهر نحو که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید و درین مرتبه عمر با ایشان
بود و بی شرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و
بی حیایی از حد بردند و عمر پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابی طالب در را بگشا
و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر نمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه

حضرت

علیها السلم بیتاب گردیده بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم
شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ای عمر
چه از ما میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه
شما اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی
رخصت در آیی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت از همین
حرم محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و
رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت
را سوخت و در را گشود و حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله
و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا منع نشد و سر غلاف شمشیر را
بر پهلوی فاطمه زد آن مظلوم باز فریاد بر آورد باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر
دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس
حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و
بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت
رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بآن حضرت گفت که یا علی زود باشد که جفاکاران
امت با تو غدرها و مکرها نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس
و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون و بی از موسی و چنانچه
قوم موسی علیه السلم هارون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت
من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس
حضرت امیر علیه السلم فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم

حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بردار
و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار و چون یاوری بیابی جهاد کن تا به نزد من آیی
و خون از سر و ریش تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست
از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن
خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا
مانع نمی بود هر آینه میدانستی که بیرخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد
فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از آن منافقان
بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آن حضرت ریختند و خالد بن ولید پلید
شمشیر کشید و بر حضرت امیر المومنین علیه السلم حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست
که او را بقتل آورد دیگران او را بحق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسم دادند تا دست
از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت
امیر المومنین صلواة الله علیه برخواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت
امیر المومنین صلواة الله علیه ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مامور
نکرده است که درین وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر
مومنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد
پس قنفذ و بروایت دیگر عمر علیه اللعنه تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد
و باز آن حضرت دست از امیر المومنین صلواة الله علیه بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم
آن حضرت فشردند و دندهای پهلوی آن حضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت

سقطش و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت و بروایت مغیره بن شعبه بامر
عمر علیه اللعنه در برشکم محترم آن حضرت زدند و فرزندا و را در شکم او شهید کردند پس
آن حضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچ یک یاری
او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند
چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و کینهای سینهای خود را
ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای
عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا می شناسند که از چندین زنا بهم
رسیده و باین حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آن حضرت
را مجروح میکنی و برادر و وصی آن حضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی پس نظر
ابوبکر لعین چون بر آن حضرت افتاد گفت دست از آن حضرت بردارید
حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت
تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آن حضرت بر من
سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر از غلاف کشید و بر بالای
سر آن حضرت ایستاد و گفت این سخنها را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود
که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر علیه اللعنه گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که تو میتوانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که
اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا ... دم ... که کی ضعیف
تراست پس بریده برخواست و گفت ای عمر ... با شما نبود دید که رسول خدا
صلی الله علیه و آله امر کرد شما و ما را که برویم و سلام ... بر علی بامارت و پادشاهی

مؤمنان پس از آن حضرت پرسیدند که اینرا از خدا میگوئی حضرت رسول فرمود
که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک
یا امیر المؤمنین عمر گفت که ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت که بخدا
سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه رسول خدا معزول باشد
پس عمر فرمود که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت
ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت
را باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر بر او
بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که
اگر میتوانستم که بشمشیر خود یاری این دین کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه
خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت
که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس
بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت و رخا و بدانید که بعد از این ستمکاران
بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و
احکام آنرا بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها
بر آن تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین علیه السلام چه میفرمائی اگر رخصت
میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت
کند شما را دست از این ماجرا و اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را بیاد آورید و ابوبکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت
عمر گفت که چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند

و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود
ایستاده بودند چون از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو
بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را باین حال
بی ناصر و یاور ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه ایشان را بسینه
خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر
شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بیمقدار ترند که این اراده توانند کرد پس
درین حالت ام سلمه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ام ایمن مربیه
آن حضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ابوبکر لعین و این
اشقیا و امت سید المرسلین خوشحالی و کینهها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر
کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان
چه کار است پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه برخواست و رو بسوی مهاجر
و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت
بر نصوصی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود در روز غدیر و غیر
آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان
گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت میکردیم پس عمر چون ترسید که مردم
از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود
که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید
پلید برخواست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را میزنم

حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدور انداخت
و شمشیر از دست اش افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست به بیعت او دراز نکرد
پس دست آن حضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نجس خود را دراز کرد و بدست حضرت
رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آن حضرت را بمسجد در آوردند رو
بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم من مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند
پس دستی از قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد که همه شناختند که دست
آن حضرت است پس صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت است که یا ابابکر اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدائی
که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید و بسندهای معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بمسجد در
آوردند حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین
با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بمسجد رسول خدا صلی الله
علیه و آله آورد و چون بمسجد در آمد و نزدیک ضریح حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بخروشید و بآواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد بر کشید و فریاد بر آورد
که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آن خدائی که پدرم محمد
صلی الله علیه و آله را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن
حضرت بر ندارید گیسوهای خود را ... پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی
الله علیه و آله را بر سر اندازم و دست در دامن کبریا و احدیت زنم و بدرگاه رب

الا رباب فریاد بر آورم و نالهای آتش بار از دل افکار بر کشم و دریای غضب الهی را
بجوش در آورم و آهی چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان را بسوزانم و
و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر
نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه السلم
گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن
عبور میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه دیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النسا
و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی محله کرامت و ای جگر گوشه
رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم بیختا و بر امت پدر خود رحم نما شما
اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدر رحمت عالمیان بود شما سبب نزول
عذاب الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس مرا بلطف قبول کرده بحجره طاهر
مراجعت نمود دیوارهای مسجد بر جاهای خود قرار گرفت بحدی گرد بنحوی بلند
گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که بخدا سوگند
که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر
چون فاطمه علیها السلم بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را
بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلم
را گرفته بود و فریاد زد که ای ابو بکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم
کنی بخدا سوگند که اگر بد نبود موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم

پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید
و دست از امیر المؤمنین برداشت و حضرت بخانه برگشت و ایضا سلیم بن
قیس از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر
بیعت کند با عمر گفت ای فرزند صهاک اگر این اراذل که برگرد تو بر آمده اند ترا یاری
نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جویی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را
میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و او کنیز زناکاری بود و در ملک جد من عبد المطلب
و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر
میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان را ریسمان در گردنش کردند و برای بیعت
بسوی ابوبکر کشیدند در گردنش کنده بهم رسید و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت
و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعت امتهای گذشته را بعمل آوردید
و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون الحال
تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید سلمان گفت که شنیدم
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت
تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون تو بیعت
کردی و دیده تو روشن شد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت که
گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مستر است
بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت که چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو
ایشان را فدای خود کرده بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت که شهادت میدهم
که از حضرت رسالت پرسیدم از تفسیر این آیه کریمه که یومئذ لا یعذب عذابه احد

و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این آیه در شان تو است سلمان گفت که حضرت
امیر المؤمنین صلواة الله علیه بمن گفت که ساکت شو اگر آن حضرت نمیفرمود که ساکت
شوم هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان
گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه خطاب کرد بسلمان و ابوذر
و زبیر و مقداد که سوگند میدهم شما را که شنیدید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود
که در جهنم تابوتیست که دوازده کس در آن هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر

تابوت

از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است
که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید آن سنگ را از سر چاه بر
دارند چون سنگ را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من
در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس این شش نفرند قابیل
و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی
دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این امت پس دجال است
با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند خلافت بر وصی من قرار گیرد
یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنه
عثمان گفت که ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیدم
که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد و چون آن
ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب کردند باین راضی نشدند خواستند
که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک [illegible] بود که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاده و آت ذا القربی حقه و جبرئیل

گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد
تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی تسلیم نمود در تصرف وکلای آن حضرت
بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل
بلاد فدک مبلغ عظیم میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری
که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر آینه مردم بجانب ایشان
میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند
که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند
تصدقست برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان بن داود
و حضرت زکریا فرمود که و هب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند
و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآن حضرت رسید با گروهی
از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بامر حق تعالی بمن داده است و آن حضرت برای فرزندان
خود بغیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان آن رعایت باید کرد ابوبکر لعین
از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آن حضرت بنویسد و فدک را
رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد نامه را برای او منویس پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها
فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در
حق من نمیکنی و حال آنکه فدک را در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو
مرا باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه حضرت

امیرالمؤمنین علیه السّلم وحسن وحسین علیهما السّلم وامّ ایمن را آورد که
گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد جر نفع از برای خود
وفرزندان خود میکند وحسن وحسین کودکند وام ایمن زن عجم است
وگواهی او اعتبار ندارد وبروایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت وبحضرت
فاطمه داد عمر در راه نامه را از دست حضرت فاطمه گرفت وآب دهان برآن
انداخت ونامه را پاره کرد حضرت فاطمه گفت چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا
شکم ترا پاره کند وبروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت
رسالت برای او نوشته بود در امر فدک که حجّت گرداند بر ایشان عمر علیه
اللعنه آن نامه را گرفت وآب دهان پلیدش را برآن انداخت وپاره
کرد پس حضرت فاطمه صلواة الله علیها با زنان بنی هاشم بمسجد درآمدند وزنان
بنی هاشم پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجّت حق تعالی
را بران منافقان تمام کند وکفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در
نهایت بلاغت وفصاحت ادا نمود وامر ونهی آلهی را برای ایشان
بیان کرد وایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید وحجتهای شافی در
امر فدک بر ایشان القا کرد وآنچه فرمود همه مهاجر وانصار او را تصدیق
کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلّی الله علیه واله در
حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و
هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده وهمه شهادت بر حقیت این مقال دادند
پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر وعمر مرا آزار کردند پس لعن

ایشان را

ایشان را ثابت گردانید واین آیه را خواند انّ الّذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله
فی الدنیا والآخرة واعدّ لهم عذابا مهینا وبخانه برگشت واز ضربتهای وآزارهای ایشان
بیمار ورنجور بود وحضرت امیرالمؤمنین هرگاه بمسجد می‌آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را
از آن حضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد وایشان سعی بسیار کردند
که آن حضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود وآن حضرت
راضی نشد وفرمود خداوندا گواه باش تو که ایشان مرا آزار کردند ومن شکایت میکنم
ایشان را بسوی رسول تو واز ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم وآنچه با من
کرده اند باو بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عبّاس شنیدم که چون مرض
حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید وگفت وصیّت میکنم ترا که بعد از من
امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی ونعش چنانکه ملئکه برای من وصف کرده اند بسازی
ونگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس در آن روز فاطمه از دنیا
رحلت کرد واز صدای گریه زنان ومردان مدینه بلرزه درآمد ومردم را وحشتی رو
داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله پس ابوبکر وعمر بتعزیه حضرت
امیرالمؤمنین صلواة الله علیه آمدند وگفتند تا ما حاضر شویم نماز بر دختر رسول خدا مکن
چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه عبّاس وفضل پسر او وسلمان
وابوذر ومقداد وعمّار را طلبید وبر حضرت فاطمه نماز کرد واو را دفن کرد وچون صبح شد مقداد
با ابوبکر وعمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند
کرد عبّاس گفت که فاطمه خود وصیّت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه
قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم واو را از قبر بدر می آورم وبر او نماز

میگفته

میکنم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این بکنی شمشیر
خود در غلاف نکنم تو را وجماعتی بسیار را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد
ودانست چون امیرالمؤمنین صلواة علیه قسم میخورد البته وفا بآن میکند پس حضرت
امیرالمؤمنین صلواة الله علیه گفت که ای عمر حضرت رسالت صلّی الله علیه واله بسبب
کفر ونفاق تو مرا طلبید ومیخواست بنوشتد که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که فلا تعجل علیهم انّما نعدّ لهم عدا وباین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت
وعذاب ترا بآخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیرالمؤمنین
را بقتل رسانند وگفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که کی جرات میکند
عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند وآن ملعون را طلبیدند وگفتند ترا میخواهیم
برامر عظیم بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند
از برای همین طلبیده ایم ترا خالد بن ولید گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر
گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست وچون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن
وچون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیّار بود در آنوقت در خانه ابوبکر بود و
بتدبیرایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت که برو بخانه علی وفاطمه ودر میان خانه ایشان
بگرد واین آیه را بخوان انّ الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انّی لک من الناصحین
چون کنیزک آمد واین آیه در خانه ایشان خواند حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه
فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان
مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثون وقاسطون ومارقون پس حضرت وضو ساخت
ومهیا نماز شد وبمسجد درآمد ومشغول نماز شد خالد ولید آمد ودر پهلوی آن حضرت

را از غلاف بکشم وه

ایستاد

ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد وترسید که چون حضرت امیرالمؤمنین شمشیر
بکشد اوّل او را بکشد پس تشهّد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید
ومیترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند وفتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز
گفت ای خالد مکن آنچه را امر کرده بودم ترا بآن واگر بکنی ترا خواهم کشت وبعد از سلام
نماز گفت پس حضرت امیرالمؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن
تو حضرت فرمود که میکردی آن ملعون گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس
حضرت او را بلند کرد وبر زمین زد وبر سینه اش نشست وشمشیر خودش را گرفت
که گردنش را بزند پس عمر فریاد نمود که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را خلاص کنید
وجمیع اهل مسجد جمع شدند ونتوانستند او را از دست حضرت گرفت وبروایت دیگر
او را بدو انگشت گرفت وبر ستون مسجد فشرد واو نعره زد وجامهای خود را گردو دست
وپا میزد وهیچکس نمیتوانست او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از رایهای
شوم تست ومن میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو وعبّاس عمّ او را
حاضر کن شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند چون عبّاس بمسجد درآمد گفت او را بصاحب قبر
قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند حضرت دست برداشت وبگریبان عمر
چسبید واو را حرکتی عنیفی داد وفرمود که اگر وصیت حضرت رسالت صلّی الله علیه واله
نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو ودست برداشت وبخانه مراجعت فرمود ومحمد بن
جریر طبری امامی در کتاب دلایل الامامه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق
علیه السّلم که چون حضرت رسالت صلّی الله از دنیا مفارقت کرد دو چیز بزرگ در میان
مردم گذاشت کتاب خدا وعترت آن حضرت که اهل بیت او بیند ودر هنگام وفات

نجس خودده

بحضرت فاطمه گفت پنهان که اوّل کسی که از اهل بیت بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود
حضرت فاطمه گفت چند روز بعد از وفات پدرم سیّد کاینات در حالتی میان خواب
و بیداری پدرم را دیدم که از جای بلندی بر من مشرف گردیده و بسوی من نظر میکنند
چون نظرم بر خورشید جمال آن حضرت افتاد بیتاب شدم و فریاد بر آوردم که تو رفتی و خبر
آسمان از ما منقطع شد پس افواج ملئکه از آسمان بزیر آمدند و دو ملک بر همه مقدّم بودند
آن دو ملک مرا گرفتند و بسوی آسمان بردند چون بآسمان رسیدم نظر کردم قصرهای
بسیار و بستانهای بیشمار و انهار و نهرهای بیشمار مشاهده کردم و دران قصرها حوریان
دیدم با نهایت حسن و جمال که بر روی من میخندند و شادی میکنند و میگویند مرحبا
بکسی که بهشت برین و حور العین برای پدر او خلق شده اند پس ملئکه مرا بردند و داخل
خانه گردند که دران قصرها بود و در هر قصری منازل بسیار که دیده ندیده و در هر منزلی تختها
گذاشته و بر هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس گسترده و لحافها از انواع استبرق
و دیبا مهیا گردانیده و خوانها از الوان اطعمه و اشربه در ظرفهای طلا و نقره حاضر ساخته
و نهرها دیدم از شیر سفیدتر و از مشک ناب خوشبوتر پرسیدم که این منازل رفیعه و
این قصور منیعه چیست و این فرشهای الوان و نعمتهای بی پایان از کیست ملئکه
گفتند اینست فردوس اعلی و در بهشت ازین بالاتر جایی و بهتر مکانی نیست و این
مکان پدر بزرگوار تو و اهل بیت عالی مقدار اوست و هر که خدا خواهد از پیغمبران گفتم
این نهر چیست گفتند این کوثر است که حق تعالی پدر ترا وعده کرده است گفتم پدرم کجاست
گفتند در همین ساعت می آید درین سخن بودم که ناگاه قصرهای دیگر مشاهده کردم از
قصرهای اوّل سفیدتر و نورانیتر و تختها و فرشها از آنچه دیده بودم نیکوتر و زیباتر ناگاه

نظرم

نظرم بر پدر بزرگوار خود افتاد که بر یکی از آن تختها نشسته و جماعتی در خدمت او بودند چون
نظر مبارکش بر من افتاد دست فراز کرد و مرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو دیده
ام را بوسید و گفت مرحبا ای دختر من خوش آمدی و مرا در دامن خود نشانید و گفت
ای حبیبه من و نور دیده من نمی بینی که خدا برای تو چه قصرها و چه نعمتها مهیا ساخته و قصرها
پر حلل و الوان ظرایف و حلی و حلل بمن نمود و فرمود که اینها مساکن و منازل تو و شوهر
تو و دو فرزند تو است و هر که شما را دوست دارد پس شاد باش که در این زودی نزد من
می آیی و از جور جفاکاران امت خلاص میشوی حضرت فاطمه فرمود که از مشاهده
آن احوال دلم پرواز کرد و شوقم بلقای این زیاده شد و ترسان از خواب بیدار شدم
حضرت امیر المومنین علیه السّلم فرمود که چون سیّده ابرار از خواب بیدار شد مرا صدا
زد چون نزدیکش رفتم و او را پریشان احوال یافتم پرسیدم که چه می شود ترا این
سیّده عالمیان پس خواب خود را بیان کرد و عهد از من گرفت که چون از دنیا مفارقت
نماید کسی را اعلام نکنم بغیر ام سلمه زوجه حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و ام ایمن و
فضه و از مردان حسن و حسین علیهما السّلم و عبد الله عبّاس و سلمان فارسی و عمّار
بن یاسر و مقداد و ابوذر و حذیفه و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات بدن مرا
ببینی باید که مرا غسل دهی و زنان ترا مدد کنند و دفن کن مرا در شب و اعلام مکن
قبر مرا باحدی چون شب وفات سیّدة النساء شد در حالت احتضار گفت و علیک
السّلم پس با حضرت امیر گفت ای پسر عم اینک جبرئیل آمده و بر من سلام میکند و میگوید
که خداوند ترا سلام میرساند ای حبیبه حبیب خدا و میوه دل سیّد انبیا امروز ملحق
میگردی بملاء اعلی و صعود میکنی بسوی جنّة الماوی جبرئیل رسالت ملک جلیل را رسانید

و بآسمان بازگشت پس بعد از ساعتی بار دیگر گفت که و علیک السّلم و گفت ای پسر
عم بخدا سوگند که میکائیل آمده و مرا سلام میکند پس بعد از لحظه چشم مبارکش را
بسیار گشود و فرمود که ای پسر عم والله که مرگ برای هر زنده حقّست رسیدن عزرائیل
است که آمده و بال خود را بسوی مشرق و مغرب گشوده و ما بین زمین و آسمان را
پر کرده و بهمان اوصاف که پدرم او را برای من وصف کرده بود مشاهده مینمایم پس گفت
و علیک السّلم یا قابض الارواح بر تو باد سلام ای قبض کننده ارواح خلایق بزودی
و آسانی روح مرا قبض کن و مرا آزار مکن پس گفت الیک ربّی لا الی النّار یعنی مرا بسوی
رحمت خود ببر ای پروردگار من نه بسوی جهنّم پس دیده مبارک بر هم نهاد و دستها و پاهای
خود را بسوی قبله کشید و بریاض جنّت خرامید و در کتاب مصباح الانوار از ابن عبّاس
روایت کرده است که حضرت فاطمه سیّد عالم را در خواب دید و شکایت کرد از ستمهایی
که از منافقان امّت باو رسید حضرت فرمود که غم مخور ای فاطمه که برای شماست دار
آخرت که مهیا کرده است برای پرهیزکاران و تو درین زودی نزد من می آیی و از حضرت
امام محمّد باقر صلواة الله علیه روایت کرده است که چون ارتحال سیّده نسا بعالم بقا
نزدیک شد گریست حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که ای سیّده و خاتون من چرا میگریی
گفت میگریم از برای ستمهای دیگر که بعد از من از کافران بیحیا و منافقان پر جفا بتو
خواهد رسید حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه فرمود که گریه مکن بخدا سوگند که این
آزارها سهلست بر من در راه خدا و از حضرت امام حسین صلواة الله علیه روایت
کرده است که چون نزدیک شد وفات حضرت فاطمه حضرت امیر را طلبید و وصیّت
نمود که چون بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجّه غسل و سایر امور من بشو و بر من نماز کن

وبدست

و بدست خود مرا در قبر بسپار و بعد از دفن ساعتی در برابر روی من بنشین و قرآن
و دعا بسیار بخوان که آن ساعتی است که مردگان محتاجند بانس گرفتن بزندگان و
دعای ایشان و ترا بخدا می سپارم و سفارش فرزندان غریب خود را بتو میکنم پس ام
کلثوم را در بر کشید و فرمود چون این دختر بالغ شود آنچه در خانه باشد باو تسلیم نمایید و از
حضرت امام جعفر صادق صلواة الله علیه منقولست که حضرت فاطمه صلواة الله علیها ما بین
نماز مغرب و عشا بدار بقا رحلت نمود و در حدیث دیگر فرمود که حضرت فاطمه در بیماری خود
این دعا بسیار میخواند یا حیّ یا قیّوم برحمتك استغیث فاغثنی اللهم زحزحنی عن النّار
و ادخلنی الجنّة و الحقنی بابی محمّد یعنی ای زنده که هرگز ترا مرگ نیست و ای پاینده
که همه چیز بتو برپاست برحمت تو استغاثه میکنم پس بفریادم برس خداوندا دور گردان
مرا از آتش جهنّم و داخل بهشت گردان مرا و ملحق گردان مرا بپدرم محمّد صلّی الله علیه و آله
پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه گفت خدا ترا عافیت دهد و باقی بدارد فاطمه گفت
ای ابو الحسن بسیار نزدیکست ملحق شدن بخدا و وصیّت نمود برای مصرف وقفهای خود و
متاع خانه خود و گفت بعد از من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر من زینب است
خواستگاری نما که او نسبت بفرزندان من مهربان تر است و از حضرت امام حسین صلواة الله
علیه روایت کرده است که حضرت در وقت غسل دادن فاطمه صلواة الله علیها میگفت
خداوندا کنیز تست و دختر پیغمبر تست و برگزیده و پسندیده تست خداوندا حجّت او کن و
برهانش را عظیم گردان و درجه اش را در بهشت رفیع کن و جمع کن میانه او و پدرش
محمّد صلّی الله علیه و آله و از حضرت صادق صلواة الله علیه منقولست که حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه در خانه خود بر فاطمه صلواة الله علیها نماز کرد و پنج تکبیر گفت و هر مرتبه که تکبیر

امید
خود را تلقین

که میگفت جبرئیل و سایر ملائکه مقربان تکبیر میگفتند و بروایت دیگر بیست و پنج تکبیر گفت و فرمود که چون حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله تسلیم کردم و سپردم ترا ای صدیقه معصومه بکسی که سزاوارتر است بتو از من و راضی شدم بآنچه خدا برای تو راضی شد پس این آیه را خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک آفریدیم شما را و در خاک برمیگردانیم شما را و از خاک بیرون می آوریم و زنده میگردانیم شما را بار دیگر پس چون قبر را بر کرد آب بر قبر ریخت و نزد قبر نشست و سیلاب اشک خونین از دیده حق بین فرو ریخت پس عباس با نهایت التماس دست آن امام مظلوم مغموم را گرفت و بخانه بر گردانید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان بردن و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت علی بن ابی طالب دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد ... ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حقست و حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب گردانیده و از برای زنان که با وجود غیرت صبر کرد ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات الله علیها شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت

چون حضرت امیر بحجره در آمد و فاطمه را در آنجا ندید غم آن حضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود براو و سبب آن حالت را ندانست و شرم کرد که آن حضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و بهر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردید و نالهای بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمی برد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسیدند و او خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردی برو و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب پس حضرت امیر رفت و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از ویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از حیات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر فرمود بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است

سوگند یاد میکنم که هیچ یک از آنها بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من نیز خطور نکرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو راست میگوئی و او نیز راست میگوید پس حضرت شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندانهای مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است ما را در این وقت طلب نمودن مطلبی بهم رسید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشانرا داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشانرا بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را بنماز گذرانید و چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون و اندوه منافق از تشنیع مردم ترسیدند و بعیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت ابا کرد و رخصت نداد ایشانرا چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت ابوبکر مرد پیریست و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت و مکرر غیر این مرتبه آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم و فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی

ایشانرا

ایشانرا و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشانرا و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده که از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان می باشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد و رخصت داد ایشانرا که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آن حضرت جواب سلام ایشانرا نگفت و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه رو از ایشان گردانید و ایشان از جانب بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بر من کرده اید نزد آن حضرت یاد نمایم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت متوجه امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان چیزی که شنیده اند

از رسول خدا صلی الله علیه وآله پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت
گفتند بپرس از آنچه میخواهی ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم
داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آن شبی
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب تهمتی که بر علی زده بودند
گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که
گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا
آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که
او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات
من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان
شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و این جماعت که نزد من حاضرند همه گواه باشید
که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا که با ایشان یک کلمه سخن نمیگویم
تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه
مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای
پوشیدن قبایح گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم
از مردم که چگونه امور خود را بتو واگذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و ترا پیری و خرافت
دریافته جزع میکنی برای خشم یکزنی و شادمی شوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود اگر
کسی که زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی
خبر وفات آن ستیده نسا باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن
حضرت و گفت ای ام ایمن خبر وفات بمن رسید پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر

احوال عمر در مردم و بیان و اد و علاوه دو امیر برام آوردند

حاضر

حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمایی حضرت
امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را
بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مانند
منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود
که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند حضرت فاطمه بآن حضرت نمود بروشی که ملائکه وصف
کرده بودند از برای او و چنانچه مامور شده بود از جانب حق تعالی پس فرمود که وصیت
سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز وفات یابم در همان ساعت مرا دفن
کنی و تاخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند
و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در میان شب بریاض
جنت انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت
شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریده
از درخت خرما روشن کردند و با جنازه آن حضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان ساعت
نماز بر آن حضرت گذاردند و جسد مطهرش دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت
فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آیی گفت
از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان
شب او را دفن کرده اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع
آمدند و نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی
از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل آنست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر

خود را که بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت
ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرا وصیت
کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکنند ببدن او مگر پسر عمش او پس
من غسل میدادم آن حضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست
من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از
کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت ندیدم و گفت مکن پیراهن
رسول خدا صلی الله علیه وآله را و مکرر صدای او را می شنیدم و او را نمیدیدم پس پیراهن
او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آن حضرت را غسل دادم پس کفن را نزد یک
من آوردند و آن حضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آن حضرت را کندم و
اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانند که او در اثنای نماز می آمد و از صفها
میگذشت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله میرسید و آن حضرت در سجده بود
و بر پشت آن حضرت سوار میشد و چون حضرت از سجده بر میخواست یکدست اش بر پشت
حسن بود و یکدست اش بر پاهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ می شد
گفتند بلی میدانیم اینرا باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد می آمد
و آن حضرت در اثنای خطبه بود او بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت
تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چنین
لطفها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود
و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود

داما

و اما فاطمه پس میدانید که رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید
و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر
نگردانم و در نماز شما را بر او مطلع نگردانم و هرگز نخواهد بود که خلاف وصیت او کنم در
حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان
و او را بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امر
اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سر ترا از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آن ملعون بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند
و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر
عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت
و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد نزد قبر پدر
بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و دو شعری خیداد انمود که مضمونش اینست که
بعد از تو فتنها بر پا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما
رفتی گردیدیم مانند زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال
ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار چند بسیار دیگر بسبیل شکایت فرمود و
بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض
حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آن حضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب
خود ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار
از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار و دریدن پرده حرمت حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله را کسی که امامت اش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل
و سبب اینها کینهایی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت از روی
نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار انهای محنت
و الم بر ما باریدو از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف
گوید که در مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری در میان علما
خاصه و عامه و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و دانستی که احادیث معتبره
دلالت کرد که بقای آن حضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج
اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر صلواة الله علیه روایت کرده
که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و روز وفات آن حضرت
نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شد و لیکن قول
با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل
ماه جمادی الاولی واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است
در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و لیکن قول ابعد است و در کشف الغمه در شب سیم ماه
مبارک رمضان نیز نقل کرده است و لیکن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است
محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق صلواة الله علیه روایت کرده است
که وفات حضرت فاطمه در سیم ماه جمادی الآخره سال یازدهم هجرت واقع شد و
در کتاب مصباح الانوار از امام ابرار حسن مجتبی صلواة الله روایت کرده
که چون هنگام احتضار حضرت فاطمه صلواة الله علیها شد نظر تندی بسوی جانب
خانه کرد و گفت السلم علی جبرئیل السلم علی رسول الله اللهم مع رسولک اللهم

فی رضوانک و جوارک و دارک دار السلم یعنی سلام بر جبرئیل سلام بر رسول خدا
خداوندا مرا با رسول خود محشور گردان خداوندا مرا در خشنودی خود و جوار رحمت
خود و خانه کرامت خود که بهشت است جا ده پس فرمود که آیا می بینید آنچه من می بینم گفتند
چه می بینی ای بهترین زنان عالمیان گفت افواج ملائکه آسمانها را می بینم که باستقبال
روح من آمده اند و جبرئیل و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک من اند و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میگوید که ای دختر گرامی بنزد ما بیا که آنچه در پیش داری برای تو بهتر است
از دنیا و بروایت دیگر در آن حالت بر جبرئیل و رسول ملک جلیل هر دو سلام کرد پس
ملک موت سلام کرد و حاضران صدای پرهای ملائکه را می شنیدند و بوی خوشی بمشام
ایشان میرسید که هرگز چنان بوی استشمام نکرده بودند و از امام محمد باقر صلوات الله
علیه روایت کرده است که چون از ملاء اعلی خبر وفات سیده نسا بآنحضرت رسید حضرت
امیر صلواة الله علیه را طلبید و شروع در وصیت فرمود حضرت امیر از مشاهده این حال
و استماع این مقال آه حسرت کشید پس حضرت فاطمه گفت که پدرم رسول خدا مرا خبر داد
که اول کسی از اهل بیت او باو ملحق خواهند شد من خواهم بود ای پسر عم وای انیس دل پر
غم صبر کن و برضای حق تعالی راضی باش و خودم را غسل بده و مرا در شب دفن کن که ابو بکر
و عمر که قاتلان منند بر جنازه من حاضر نشوند و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت
کرده است که حضرت فاطمه صلواة الله علیها در مرض وفات با من گفت که من قبیح میدانم آنچه
مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می
افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر می شود اسماء گفت که ای دختر رسول خدا من
ترا بنمایم چیزی که در حبشه دیده ام پس جریدهای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت

و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که چه بسیار نیکو است لیکن چه میت را در
میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمی شوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل
بده و کسی را نزد جنازه من میاور و چون فاطمه صلواة الله علیها از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود
اسماء نگذاشت عایشه رفت و با ابو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میانه من و دختر رسول
خدا حایل می شود و از برای او نعشی ساخته است و چون ابو بکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت خود
مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم نزد او در آید و این نعش را در حال حیات باو نمودم
و مرا امر کرد که چنین چیزی از برای او بسازم ابو بکر گفت که آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت
پس حضرت امیر المومنین و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت
کرده اند که حضرت فاطمه صلواة الله علیها را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر
وفات آن حضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر المومنین را حاضر
ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت
بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر گفت که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر
بالین آن حضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا
دروغگو و خاین نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت نکرده ام حضرت امیر فرمود
که معاذ الله تو دانا تری بخدا و نیکو کار تر و پرهیزکار تر و کریم تر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش
کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست
بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو
بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار
سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که ای مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و درزیه ایست

که هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن
گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمایی بعمل آورم و امر ترا
بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم
ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان
من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند
و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه
من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول
خدا صلی الله علیه و آله اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب
دفن کنی در وقتی که دیدهها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه
نزدیک شد که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی
خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت
وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و آنحضرت به سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت
و یکی را از برای من و یکی را از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود
که نزدیک من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی
صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسما
ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدایی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر
بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آن کسی که در شب
معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جوابی نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت
دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد و بوسیدن آن حضرت

اسماء بنت عمیس گفته

و میگفت چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآن حضرت
برسان درین حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر
ما چرا در این وقت بخواب رفته است اسماء گفت که مادر شما بخواب نرفته است و لیکن برحمت رب
الارباب و اصل گردیده است پس حضرت امام حسن صلواة الله علیه خود را بر روی آن حضرت انداخت
و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسدم مفارقت کند
و حضرت امام حسین ع بر پای مبارکش افتاد و می بوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین
با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دو جگر گوشه رسول
خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون
نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه
شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی دیده شما را هرگز گریان نگرداند مگر جای جد خود خالی دیده اید
از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر المؤمنین این خبر
وحشت اثر را شنید برو در افتاد و میفرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را از مصیبت
حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شور چند در مصیبت
آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان همه گریان
شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آن حضرت دویدند و زنان بنی
هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان
میگفتند ای سیده زنان و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه بسوی
حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه می آمدند و آن حضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام در پیش آن حضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم

بنزد

بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو برما تازه شد
و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند
و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت بیرون
آوردن آن حضرت را ازین پیشین بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند
و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین
و حسن و حسین صلواة الله علیهما و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی
از بنی هاشم و خواص آن حضرت و بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت
امیر بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آن حضرت کدام است
و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان آنها مشتبه شد
و بروایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامات قبر معلوم نباشد و اینها
برای این بود که آن ملاعین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال
نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع
شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند
که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است زیرا که حضرت فرمود که میان قبر
و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست
که آن حضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکنند و ابن شهر
آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خواستند که آن حضرت در قبر گذارند دو دست
از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت را گرفت و بقبر برد
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلواة الله علیه روایت کرده است که چون حضرت

وشیخ

فاطمه صلواة الله علیها شدید شد عباس عم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد بنزد آن حضرت
برای عیادت فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه و گفت بگو بآن حضرت
که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکست
و چنان گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل
و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد
بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب یابند در
حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت تو از ما باز نماند و خیر
خواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم و بدرستی که فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم
بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در باب او
مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست
برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار
که بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بر
دارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد
پسر برادر مرا و حال آنکه او آمرزیده است و در رایی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد
و بدرستی که از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارک تر از و متولد نشده است مگر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و بدرستی که علی پیوسته سابق ترین مردم بود و بسوی هر مکرمتی
و عالم ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان
دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید

وشیخ

و شیخ طوسی و کلینی رحمه الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین
صلواة الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلواة الله علیها بیمار شد وصیت کرد
بحضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع
نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه بیماری او بود
و اسماء بنت عمیس آن حضرت را درین امور معاونت میکرد و درین عرض احوال او را
پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آن حضرت شد فرمود که حضرت امیر المؤمنین
خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کنند و قبرش را هموار کنند پس حضرت
امیر المؤمنین خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر او را محو کرد و چون
خاک قبر آن حضرت را از دست افشاند حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد و آب دیدهای
منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گردانید و فرمود که السلام علیک
یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده
و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان همه اهل بیت
اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین
زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش
دارد که درین مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو
در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی
در کتاب خدا هست آنکه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه
راجعون امانت خود را بخود برگردانیدم و گروگان خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من
ربودی پس چه بسیار بزرگ است سبز تر و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه

خواهد بود و شبهای غم پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت
تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون در آنجا مقیمی در دلم جراحتی هست
چرک آورنده و در سینه ام اندوهی هست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدایی افتاد
میان من و او بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت
و یاری که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال
را چه بسیار غمها در سینه بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو
خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول
الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم رسیده باشد و از روی دشمنی مفارقت
ننماید اگر از نزد قبر تو از ملال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهایی
که خدا وعده کرده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن
انجماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامه نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد
ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله بر می آوردم مانند فریاد زن و فرزند مرده در
این مصیبت بزرگ پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنند از ترس
دشمنان او و حقش را غصب کردند و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان
تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و
در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر تو باد و بر او و رحمت خدا و برکات او
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که سقطهایی که
از شکم زنان تمام افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت شما
را ملاقات میکنند و میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله

علیه و آله محسن را پیش از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند
که مفضل از حضرت صلوات الله علیه سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت فرمود که امیر
المؤمنین غسل داد حضرت براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی
چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود
و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی علیهما السلم غسل داد
و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه
را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی
که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابو بکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از علت دفن کردن حضرت
فاطمه در شب فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او حاضر شوند
و حرامست بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه
و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دفن حضرت فاطمه
صلوات الله علیها فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست هر اجتماعی
از دو دوست آخر بجدایی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگست نزد مرگ اندکست و رفتن
فاطمه بعد از حضرت رسالت از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای احدی باقی
نماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند
و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

علیه روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار
و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند کی بود
فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است
که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه صلوات الله علیها بود و سبب آن بود که چون حضرت
بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف
شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی برای من راست میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند
اسماء گفت که چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم
فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سر نگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای آن
بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت باین روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین
چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند
و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله
علیها از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او
پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان
خانه خوابیده است پس بنزدیک او آمدند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه او را
حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا
مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا
احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر

المؤمنین را خبر کردند و آن حضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید
و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین صلوات الله علیهما را بر دوش
گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آن حضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان
محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم اکنون پس بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم پس
حضرت امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزد سر آن حضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا و وصیت میکند و گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء و آنکه بهشت حقست و دوزخ حقست و آنکه قیامت
آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردهها را که در قبرهایند یا علی منم فاطمه
دختر محمد مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا
غسل بده و کفن و حنوط کن و نماز کن بر من و مرا در شب دفن کن و کسی را اعلام مکن و ترا
بخدا می سپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت
امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را خبر کن چون
ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند و چون
حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از
شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون
خواستند که آن حضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من
بیایید تربت او را از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازه آن
حضرت را نزد آن قبر بردند و چون آن حضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین

از کنار قبر ندا کرد که ای زمین حق امانت خود را که فاطمه دختر رسول خدا است بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربان ترم با او از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه عمر شریف آن حضرت در آن وقت هیجده سال بود و بعضی بیست و نه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنجسال نیز گفته اند و اصح و اشهر علمای امامیه قول اولست

فصل هشتم

در بیان تظلم آن حضرت است در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلواة الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریر بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر بوده و پاهای آن از زمرد سبز بوده و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن دو یاقوت سرخ باشد و بر آن قبه از نور بسته باشند که از اندرون بیرون اش نمایان باشد و از اندرون اش نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشند مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون بزیر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند

پر جوش

خداوندا حکم میان من و آنها که فرزند مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا گردانم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا صلواة الله علیه کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که دختر من فاطمه صلواة الله علیها بمحشر در آید با جامهای خون آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید که ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و آنهایی که فرزند مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق صلواة الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلواة الله علیها قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین صلواة الله علیه بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی را برای او متمثل گرداند به نیکوترین صورتی که خصم کند با قاتلان آن حضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین بن علی علیه السلام را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورد باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه

بعجز الحاح

که نماند

حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه بار دیگر ایشان را بقتل آورد پس بار دیگر ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسن علیه السلم ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را زنده کنند تا حضرت امام حسین صلواة الله علیه ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه صلواة الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس با او گویند که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا آنکه بدانم با فرزند من چه کردند بعد از من پس با او گویند که نظر کن در قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین صلواة الله علیه را ایستاده به بیند که بی سر ایستاده پس فریاد بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه خروش بر آید پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی آنرا ندا کند که برباید قاتلان حسین را و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله برداشته اند قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را و چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش بخروش و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما چه سبب آتش را بر ما واجب کردی

پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسی که دانسته بد کند مثل کسی نیست که ندانسته بد کند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین صلواة الله علیه برای حضرت فاطمه صلواة الله علیها متمثل خواهد شد غلطیده در خون چون نظر آن حضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم و ای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه بیهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و حضرت فاطمه در آن روز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آنرا بحریر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیدهای آن شهلا باشد و سرش از طلا پیغش و گردنش از مشک و عنبر و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهارش از مروارید از نور حق تعالی باشد و میانش از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستان اش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون روز قیامت شود

از میان عرش

حق تعالی خلق اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب
حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید که فاطمه دختر محمد صلی الله
علیه و آله بر صراط میگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر
ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد و مشایعت کنند اورا هفتاد هزار ملک بر موقفی شریف
از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد
و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب
حق تعالی باو رسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا
انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که آتش جهنم گردنی بکشد و
بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر بر باید چنانچه مرغ دانه را می رباید
پس آن گردن ایشانرا بسوی جهنم برد و معذب گردند در طبقات جهنم بانواع عذا
بها پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه صلواة الله علیها آمد و اورا
محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود که
بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر
آن روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که اول کسی
که زمین از و شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم
خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد
هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد
آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی
محشر خود از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس

پس آینده

اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که اورا زوقائیل میگویند ناقه از برای
تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد و محفه طلا بر پشت آن زده باشند پس تو
بران سوار شوی و زوقائیل مهار آن را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند
و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال
تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از
آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته
باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری دیگر راه بروی استقبال کنند
ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب
چپ تو روان گردد پس کنند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که
ایمان بخدا و رسول آورده است و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمها تکبیر در دست
داشته باشند و چون بنزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور
و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر
رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدهای خود را
تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان مطهره که با او بیند پس در آن روز
نظر بسوی تو نکند کسی مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم حوا را طلب
کند و اورا با مادر تو خدیجه همراه کند در پیش روی تو بیاید پس برای تو منبری از نور نصب
کنی که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای
نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکتر بین
زنان تو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند و چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب

استقبال

از جانب خداوند جلیل نزد تو آید گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گویی
که پروردگارا بنما حسن و حسین را پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین
خون ریزد و او گوید پروردگار بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند در آنوقت
دریای غضب حق تعالی بجوش آید و از برای او غضب جهنم و ملائکه بخروش آید
و جهنم نعره برزند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید
و فرزندان ایشانرا پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت
امام حسین ع پس حق ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم
و سیاهی روی ایشان است بگیر موهای پیشانیهای ایشانرا و برو بکشید و در
پایین ترین طبقات جهنم بنید از بد بدرستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان
حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و اورا شهید کردند پس جبرئیل
گوید که ای فاطمه حاجت خود را بطلب و تو گویی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس
حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گویی که پروردگارا شیعیان امامان
از فرزندان خود را میخواهم باز حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشانرا پس گویی که پروردگارا
شیعیان خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو و هر که چنگ در
دامان تو زند اورا به بهشت بر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و
شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان
امیرالمومنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان
پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت بسهولت
بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند

قتل

و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو شتابند که پیش از تو باستقبال
کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربهای نور در دست و بر ناقهای نور
سوار باشند و جهازهای آن ناقها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهار آنها از مروارید تر باشد
و رکابهای آنها از زبرجد سبز باشد و در میان هر جهاز ناقه بالشی از سندس بهشت
گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت
دهند یکدیگر را و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان
از آن خوانهای طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان
ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت
تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست از یک ریشه
برآمده اند یکی از آنها مروارید سفیدی است و دیگر مروارید زرد و در هر یک از آنها
هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است و قصرهای سفید منزلهای
ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر
بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب
حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق می شود تو خواهی بود پس وای بر
که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند باب سیم در بیان
تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب
حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلواة الله علیه است و در این چند فصل است
فصل اول در بیان ولادت باسعادت آن حضرت مشهور میان محدثان
و مورخان خاصه و عامه آنست که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی

سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال بود و دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت بود و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح و غیر آن بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که ولادت موفور السعادة آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایات حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس خدا چون آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جز قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یک جزو او نور من بهم رسید و از جزو دیگر نور علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم

که حضرت

که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه پیدا شد چون حضرت را نظر براو افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا می تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا بدو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و دشمن علی داخل بهشت نشود بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس چون اراده مینمایند پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آنوقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط می گردد پس باین سبب می روید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلم سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را برای مهمی

فرستاد و آن حضرت آنرا باحسن وجوه بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان میرسانیده و در این مهم که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد بآنچه تو کفتی و گفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجاة اسمعیل بابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی بود و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی و نجات نیافت از امت تو کسی که ولایت علی را اختیار کرد که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی نجات می یابد بتو و تو بحق تعالی نجات می یابی یا علی محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده

و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه این بشارتها را شنید شکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید و بدرستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی می گفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا نوری گردانید که منتقل می ساخت ایشانرا از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشانرا و حق ایشانرا بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبری را در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ولی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود گردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد و نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و برو فلان موضع و در آنجا علی را خواهی یافت که سنگ ریزه تسبیح حق تعالی میکوید چون او را به بینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن

نزد من آور انس گفت چون بخدمت ان حضرت رفتم سلام آن حضرت را باو
رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد گفت السلم علیک یا رسول الله حضرت فرمود
که و علیک السلم یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل
در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از او
نشسته است که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک
بسر ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و خوشه انگور
از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من
که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا
رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من
که چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش
از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مرواریدی سبزی جا داد تا آنکه
حضرت آدم علیه السلم را بیافرید پس آب را در صلب او جاری گردانید و چون
او را برحمت خود برد آن آب را در صلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته
آن آب را از پشتی بپشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا
آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در انجا او را بدو نیم کرد و نصف آن را بصلب
عبد الله و نصف آن را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آن بهم رسیدم
و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت پس حضرت
این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان

دیگر

ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشر را پس او را صاحب نسب
کرد و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود
که باین سبب من از علی ام و از گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است
پس هر که مرا دوست میدارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد
بدشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلم گفت میخواهی
ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق
شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود
مردم را بنامهای مادرهاشان طلب نمایند مگر شیعیان ترا که ایشان را بنام پدرهای ایشان
طلب می کنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی
مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم
و من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان او شاخهای
آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند و هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای
آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله متولد شد و نزد ولادت ان حضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای
فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین صلواة الله علیه بخانه حاضر
بود و از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردیده بسوی ابو طالب شتافت

علی از من است

و او را بشارت داد بولادت آن حضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب
علیه السلم گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه
کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة
الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت
با سعادت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه حضرت فرمود که آه آه سؤال
کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح علیه السلم
در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از
آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حی
لا یموت می کفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما در صلب او قرار داد پس من
در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب
آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که
او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود
پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد
که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم
مادرش قرار گیرد در آن زمان مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب می گفتند
و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق
اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از
پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابو طالب

قصه مثرم با ابو طالب

علیه السلم

علیه السلم را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلالت را در جبین او
مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت
تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید
که از کدام شهر تهامه ابو طالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابو طالب
گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از
فرزندان هاشم چون راهب نسب بزرگوار او را شنید برجست و بار دیگر سر
آن سرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن
عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت
بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب
گفت که آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد
آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون
آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و
گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده
و رسول خدا است و تو وصی بحق اویی و بمحمد تمام می شود پیغمبری و بتو تمام می شود وصیت
چون ابو طالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت بگو
که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو بر من
ظاهر نمی شود مگر برهان هویدایی و دلیلی واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی
که برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم
در گفتار خود ابو طالب گفت که طعامی در این وقت از بهشت میخواهم که برای من

حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان
حاضر شد که دران طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را بر
داشت و شاد و خندان برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و ان انار را تناول
فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه
بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب حامله شد و چون آن نطفه مبارک
در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آن حضرت زمین بحرکت در آمد و چند روزی می لرزید
و قریش را باین سبب فزع عظیم حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر
کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها
را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدید تر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از
هم پاشید و بتها بر دور افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند
که این بلایی است که ما را رهایی از ان ممکن نیست در این حال حضرت ابو طالب
علیه السلم بر کوه بر آمد و از ان حالت پروایی نکرد پس گفت ایها الناس بدرستی
که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است
اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یکخانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند
ای ابو طالب آنچه تو فرمایی ما میکنیم و اطاعت می نماییم پس ابو طالب بگریه آمد و دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و
العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة یعنی
ای خداوند من و ای سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و

سنت علی

و سنت علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل
کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانهها
را شکافت و گیاهها را از زمین بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند
یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد
باین کلمات خدا را دعا می کردند و دعای ایشان مستجاب می شد و حقیقت معنی
این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه شد روشنی عظیم در آسمان نمودار شد و نور ستارهها مضاعف گردید پس قریش
از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث
گردیده است و ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچهها و بازارهای مکه می
گشت و آواز بلند می گفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم
ابو طالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در
آسمان مشاهده می کنیم ابو طالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این
شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد گردانید خصلتهای
خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیانست و یاری
دهنده دین خداوند عالمیانست و براندازه شیطانست و بخشم آورنده منافقانست
و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمان است و پیشوای
هدایتست و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمتست و هلاک کننده شرک
و شبهاتست و جان یقین است و سرور دینست پس ابو طالب پیوسته این
کلمات و الفاظ را می گفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید

جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات
یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار
مکنونه حق تعالی است و بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری را
در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده
یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را
دید مرده است و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه
و یکی سفید نزد او هستند و نمی گذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست
می نمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک
مثرم رفت و گفت السلم علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت
کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی
الله و الامام بعد نبی الله پس ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین
آمده مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت
چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم باو چه می شود ترا این
بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده می نمایم پس بر او خواندم اسم
اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید
پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند
در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابو طالب چون برخواستم از کنج خانه
صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابو طالب که دستهای آلوده بگناهان

وعلوم مخزونه

ببدن

ببدن مطهر او نمی رسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر سفید
پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند
السلم علیک ای زنی که دوست خدایی پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش
روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند
تا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد چون آن حضرت متولد شد بشتابانه من
نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از
او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا
وصی رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنها
دست دراز کرد و او را از زمین بر گرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر آن حضرت
بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلم علیک ای مادر او در جواب گفت
و علیک السلم ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که
در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب و وصال او تنعم می نماید چون این سخن را شنیدم
بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو
از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر من حوا است چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت
حوا سر خود را پوشیدم بردای خود و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او
آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آن حضرت بر روی
او افتاد گفت السلم علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلم ای برادر من پس حضرت
فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام می رساند در این حال
من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر

محمد

عم الست و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش معطر گردانید پس
زن دیگر او را گرفت و او را دو جامه که با خود آورده بود بپیچید ابو طالب گفت که من در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم
بر ما آسان تر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند
طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند
و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابو طالب گفت که آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است لعنة الله علیه که او را
کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد صلی الله علیه و آله ابو طالب گفت که در این حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه در آمد و
آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علم اسرار بسیار با آنحضرت گفت
پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در این حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون
بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس برو در این وقت بسوی میثم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و
شنیدی با او بازگو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر این خبر را نیز بمن گفت پس بفرموده او بنزد تو آمدم و احوال او این بود
که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید پس چون میثم این
سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجای آورد و رو بقبله آورد و گفت جامه را بروی من بپوشان و چون جامه را بروی او افکندم
بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مار بیرون آمدن
و بسخن آمدن و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری که
و محافظت او من گفتم با ایشان کیستید شما گفتند ما عمل نیک او ایم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم آزار از
او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمای او خواهیم کرد بسوی بهشت
پس ابو طالب علیه السلام بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابو طالب
کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است در شب معراج چون بنزد عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم

الهی این

الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب
گفتم خداوندا ایشان این درجه را از چه چیز یافته اند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای
ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالف
نداشته باشد و آنکه در روایت دیگر مذکور شده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد آن باشد
که جراحتی که بر آنحضرت بر خورد و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت که زیرا که آن جراحتهای دیگر آنحضرت خود باعث میشدند و از برای خدا
خود را در معرض آنها بدر میآورد و جراحات که در آن جراحات دیگر الم آنحضرت نمی رسیده باشد و ایضا ذکر طالب برادر آنحضرت در این
حدیث غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی
از کتب بجای آن جعفر بن ابو طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمهم الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم
و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه حامله بود و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان
آورده ام و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده
اوست پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکس که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید
و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات و جلال عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس
و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما
پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشاییم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر
از جانب خداست و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانهها این حکایت را یاد
میکردند و تعجب مینمودند و چون روز چهارم شد خانه از همان جایی که گشوده شده بود دیگر باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده

که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود
مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را برگزید و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را
جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که
پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آورده ام در میان خانه کعبه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای
بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی آواز داد از عالم غیب مرا ندا
کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره
کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور
خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسیست که اذان
خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی
یاد خواهد کرد و او امام و پیشوا است بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من که محمد رسول منست و او وصی او خواهد بود
پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب
فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه
آوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال
بجمال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله افتاد شاد شد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت
حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون ایشان را
خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد این را خواند
تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و
پادشاه ایشانی و از وفور علم و حکمت بایشان میرسانی و بخدا سوگند که تویی راهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفاطمه بنت اسد گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که چون بروم

رکی او را

که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را بیرون آورد و در دهان او گذاشت
و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند و
چون فاطمه برگشت دید که نور علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را
بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه
جامه محکم تر آورد و باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست و باز آنحضرت قوة کرد و جامه را پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار
جامه محکم آنحضرت را بست و حضرت همه را پاره کرد و شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامها پیچید و پوست محکم از رو
آنها بست و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم
دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده
نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و بر دامن گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید
و بانشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه گفت دیگر و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت
رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گویند یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز
دهم ذی الحجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سه صد شتر و هزار گوسفند کشت و از برای اطعام
مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد که در میان مردم که هر که خواهد که از اطعام فرزند من علی تناول
نماید بسرعت تشریف برد و در خانه کعبه طواف کنند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کنند و حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است
و بعد از ولیمه او تنا و ثنا یافت پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن
وقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک
رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و بسیار مطهر آنحضرت میشست و شیر در گلوی او میریخت و در
وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود می چسبانید و میفرمود که ای

سبب تسمیه یوم ترویه

تسمیه عرفه

برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیرهٔ من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر برگزیدهٔ منست و امین منست
بر وصیتها و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته آنحضرت را ابر میداشت و در کوهها و دریاها و وادیهای مکه
میگردانید و علوم و اسرار الهی را برگوش و جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت درین حدیث مخالف اخبار
اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر تنبیه بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان
کرده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بآن اشاره نمودیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خرمایی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر
و بخرماهای دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه ازان خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی
بوحدانیت حق تعالی و به پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یکدانه ازان خرما گرفت و تناول
نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای ابوطالب نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم آن دانه
که ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بکلمهٔ شهادة وحدانیت و رسالت چون شب درآمد و ابوطالب بنزد فاطمه آمد
شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما بیرون آورد و گفت
ازین خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت که تا شهادة ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد
مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب ابا نمود از گفتن شهادة گفت فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادة گفتم که من اسلام خود را
برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و بآن خرما نطفهٔ علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن کوه صدف ولایت بسبب
حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهایی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر
طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت آن حالت افتاد و مدهوش شد و در الحال
بتهایی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم
بیرون نیامده و بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آیی رتبهٔ تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابوطالب نقل کرد ابوطالب گفت

وامنزاد ... نامیده باشند

رایکان

این دلیل است بر آنکه همراه خبر داد پسر در راه طایف و تفصیلش چنان بود که در زندگان چون ابوطالب نا امید شدند از فرزند مکر بحسب روزی از طایف
متوجه مکه گردیدند ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و روی بر خاک می مالید و دم بر زمین میسایید
و فرزند او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خدایی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا از من چنین تذلل مینمایی
شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او پس در آن روز محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در دل ابوطالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد گردید
ابوطالب او را بر سینهٔ خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها اینست ای پروردگار
کوکب شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و
بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوحی سبز است و در آن شعری
چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او
علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه
آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد ازان ناپیدا شد و در کتاب
روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن وائله
بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله
ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را بآن اندوه می آورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر
من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار
ندارد و ازین مقوله سخنان بسیار باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که
حضرت ابراهیم علیه السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را در میان تلی چند در کنار نهری که او را حزران میگفتند و بعد از غروب آفتاب
آنحضرت متولد شد و چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت

پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر علاید ان
کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود
و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر می برید چون موسی علیه السلام متولد شد ... بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و
تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت که مترس که حق تعالی بزودی مرا
بتو بر خواهد گردانید پس مادر موسی بگفتهٔ او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت
هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیه السلام چنانچه حق تعالی در قرآن
یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی قوم خود اشاره نموده در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله
اتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکات نمود و هم
شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل
گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همین احوال تسبیح ما را در شبها و روزها و شکمها میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب
در آمدیم و نور ما از رویهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبینهای ایشان نوشته بود
پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید
پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از رویهای ایشان
ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند
و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که
ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری
تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و خلیفهٔ تو
و جانشین و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود
که او گردهٔ اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم و بسوی فاطمه

برنشان

بنت اسد در دویدم و در وقتی رسیدم که او را درد زاییدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پرده در میان فاطمه و تو و همراهان تو در بیاو
پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را چون جبرئیل مرا اندازکرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست
خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون بنزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز
بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادة داد پس بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت
میفرمایی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام
نموده از اول تا آخر بخوبی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریت
موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود میگفت که او توریت را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر
میبود اقرار میفرمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم بروشی که
پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن میگویند پس باز بحالت طفولیت خود برگشت و چنین خواهد بود و حال آنکه یازده امام
از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتار اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقینید چرا روا دارید از گفتهای باطل
ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای پیغمبرانست و پدر شما که پدرم حضرت آدم علیه السلام چون دید که
بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که
از من گرامی تر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمانها را و نه زمین را و نه ملک
مقرب را و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خداوند که قبول نماید توبهٔ
او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و مایم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را
از پروردگار خود پس حق تعالی باو خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند
پس آدم حق تعالی را برین نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش
برخاستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که مایم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شما باید رستگاران که بهشت
از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده

و او با من سخن گفت ...

شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف می کرد در
وقتی که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد
زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت
امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر مطهر از او متولد شد و باین طریق بروایت
دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلم روایت کرده است که روزی حضرت
ابو طالب بمسجد الحرام در آمد و غمگین بود ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد
در آمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زاییدن
مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت و نزد فاطمه آمد و فاطمه
را برداشت و نزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین
بنام خدا که آن فرزند در این مکان محترم می باید متولد شود پس علی بن ابی طالب
علیه السلم از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه
کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدوش گرفت و بخانه آورد

فصل دوم

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم
بشهادت آن حضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید بن طاوس
رحمه الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک

رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون آن حضرت خطبه را
تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت
فرمود که ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیز کاری از محرمات الهی است پس
قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست
فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول
نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین شقی
پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین کند
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت بسلامتی دین من
خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد
مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا
ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح من است و طینت تو از
از طینت من است بدرستی که حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلق بر
گزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید امامت ترا
چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر
دختر منی و خلیفه منی در امت در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر
من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری
فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدایی بر اسرار
او و خلیفه خدایی بر جمیع خلق و امین خدایی بر اسرار او و خلیفه خدایی بر بندگان او و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که مردی از

علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و از مسئله چند سؤال نمود
و از جمله آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد
حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر عمر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود
که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون خضاب شود یهودی
گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است
و هارون نوشته است و شیخ طوسی علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود
که ای گروه مردم حق بر باطل غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین
این امت که ضربتی بر سر من زند و محاسن مرا از آن رنگین کند و بروایت
دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی
ترین این امت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی
تویی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود که بلی یهودی گفت که بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و
امتحان واقع می شود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان
فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیه ها و امتحانها را همه را بیان
فرمود و اصحاب آن حضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود که یکی از بلیه
های من مانده است و نزدیک است که آن بر من واقع شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب
آن حضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما

حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این
تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود پس حضرت چون این خبر وحشت آثار را فرمود
صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه
نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بدست
آن حضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه بدرجه شهادت
فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه آوردند
و در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن علیه السلم جمع شده بودند
و آن ملعون را در پیش آن حضرت باز داشته بودند پس یهودی با آن حضرت
گفت که ای ابو محمد بکش این ملعون را خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده ام در کتابهایی
که بر حضرت موسی علیه السلم نازل شده است که ای بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر
آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را
بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را
بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراجعت و آن حضرت بدست
مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود را در آن جراحت دمید
و در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را خون
این سر رنگین کند و سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول

مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی اورا زینت داد بعرش
و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و اورا زینت بخشید به بیت
المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آنرا بستارها مزین کردانید پس زمین شام اجابت
کرد و آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و آنرا بقبر من مشرف
کردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف داد ندیا علی پس حضرت امیر
المومنین فرمود که آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد
در بیرون کوفه مدفون خواهی کردید در میان غریین در پایان تلهای سفید ترا خواهد
کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه والعذاب الشدید پس سوگند
یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح
نزد حق تعالی گناهش از او بیش تر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق تورا یاری
خواهند کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین
صلواة الله علیه بسجده رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد و چون سر از سجده
برداشت اصحاب آن حضرت گفتند یا امیر المومنین دلهای ما را بدرد آورد گریه
تو ما را اندوهناک کردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن
چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیر شما را می خواندم ناگاه مرا خواب در ربود
و خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد من
ایستاده است و می گوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای
تو کردیده ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمودی گفتم
یا رسول الله آنچه برای من و شیعیان من عطا کرده است کدام است فرمود که جای تو و جای درجه

یا رسول الله

تو و دو فرزند بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته
است و درجات جمیع مقربین بالاتر کردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان با ما خواهند بود
و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای
ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب
ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه‌ها است گفتم ثواب ایشان در وقت
مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میکردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا
و رفتن برای عقبی و ملک موت را امر کند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض
روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنانکه در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان
مانند آنست که در روزی بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش اخنک کردانند
و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت
خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده‌اش بمردن روشن کردد و در بصایر الدرجات
بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه کروهی از اشراف
مصر را بخدمت حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه فرستاد عبد الرحمن بن ملجم علیه
اللعنه در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود
چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که تو یی
عبد الرحمن گفت بلی حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن آن لعین گفت
یا امیر المومنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگویی و بخدا سوگند
که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت و حضرت

و درجه شما الخ

سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیر المومنین من
سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو
حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن کردانید
پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم
با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این
عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت
نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی که نظر کند بکشنده
من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند که یا امیر المومنین چرا او را نمیکشی حضرت
فرمود که چه بسیار عجب است که میگویید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه داخل حمام
شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما بلند شد حضرت
فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند ای فاجر ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم
که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره
وارد شده است که چون حضرت امیر المومنین از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاوت
اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه علیه اللعنه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت
غارت می آوردند و اصحاب آن حضرت یاری آن حضرت نمینمودند بر منبر فرمود که بخدا
سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض جنت جا دهد
و مرگ در این زودی در کمین من است پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین
این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و لیکن خبر این است که پیغمبر بزرگوارم از آن

خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان تنگ آمده ام و ایشان از من تنگ
آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند مرا از ایشان راحت
بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب
مذکور است که حضرت امیر المومنین را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت آن حضرت
رفتند و گفتند یا امیر المومنین ما در این عارضه بر تو می ترسیم حضرت فرمود که و لیکن من
بر خود نمی ترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت جفت
پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا بان رنگین خواهد کرد و در روایت
دیگر گفتند که یا امیر المومنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برسانی و در جوار آن حضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر
مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم کردید و
شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین
صلواة الله علیه از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آن
حضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد و در
مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد
او را که بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و
بار دیگر بر او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیر المومنین آنچه با من کردی با دیگران
نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من باو بخشش میکنم و نیکی می نمایم و او
اراده قتل من دارد چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند
که میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت السب نیکویی باو داد و چون او

برا اسب ارشد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا
سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم
حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت
که من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت
آن حضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیر
المؤمنین ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو می
ترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت که بنشین و نظری طولانی بر روی او کرد و او را
سوگند داد که آنچه از تو می پرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی
از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند
که آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود بسن جوانی رسیدی
گذشتی بر راهبی و در تو شدید نظر کرد و گفت ای شقی تو از پی کننده ناقه صالح بدتری
گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادرت ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شد چون آن
ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنانش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین
داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کشنده تو شبیه است بیهود
بلکه از یهود است و ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در
آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان
شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانه حضرت امام حسن و یکشب در خانه حضرت امام حسین
و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می نمود و زیاده
از سه لقمه طعام تناول نمی نمود از سبب این حالت از آن حضرت پرسیدند فرمود که امر خدا

نزدیک شده است و یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق تعالی واصل
شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین صلواة الله
علیه روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه نماز صبح را
در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب بیک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم
گردانید و فرمود که بخدا سوگند که من یافتم گروهی چند را می یافتم که شب ها را بعبادت
حق تعالی بسر می آوردند و گاه پاهای خود را با ایستادن بتعب می افکندند و گاهی پیشا
نیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا می کردند که گویا صدای
آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت
از ترس حق تعالی می لرزیدند و باین احوال گمان می کردند که شب را بغفلت بسر می آورده اند
و بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید

فصل سیم

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت بهتر مشهور میان علمای شیعه آنست
که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم ضربت خورد بر دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه
اللعنه بمعاونت وردان بن خالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر
اخضر علیهم جمیعا لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم
گذشت روح مقدس آن حضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف
آن حضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلم چنین روایت
کرده اند و از آن حضرت و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلواة الله علیهم شصت و پنج
سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بعثت

در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید
و بآن حضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه ماند با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و چون
در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد
شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرأت مبارزه او نمی نمودند و چون در خیبر را
کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی
سال بود و دو سال چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آن حضرت کرد و زیاده از ده سال
عمر غصب خلافت آن حضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد و
چون خلافت بآن حضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آن حضرت بود
و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود تا بدرجه شهادت فایز
گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر علیه السلم روایت
کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود
و در سال چهلم هجرت بدرجه شهادت فایز گردید و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیرالمؤمنین دوازده سال گذشته بود
و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت
نمود و ده سال در مدینه با آن حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت
در شب جمعه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آن حضرت بشصت و
پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب
بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای
جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی بآسمان بالا رفت

بدرجه

و موسی در آن شب برحمت حق واصل گردید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند
که گروهی از خوارج در مکه بایکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند که امرایی که
در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و
گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و بایکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین
صلواة الله علیه را و معاویه و عمرو بن العاص را در یکشب بقتل آورند و طلب خون خارجیان
نهروان از امیرالمؤمنین بکشند پس عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و برک
بن عبدالله گفت که من معاویه را می کشم و عمرو بن بکیر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم
و چنین بایکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر
رفتند پس آنکه بقصد قتل معاویه رفته بود چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر ران آن
ملعون زد و چون طبیب آوردند و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند
یکی از دو چیز را اختیار کند یا آنکه جای این ضربت را داغ کنیم و سالم بماند یا آنکه دوایی
بتو بدهم که از مردان بری و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت که من طاقت
آتش ندارم و نسلی بغیر یزید و عبدالله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس
برک گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت بشارت کدام است گفت رفیق من رفته
است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن
و اگر علی را نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد می کنم که باز نزد
تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت
رسید و او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول کرد

علیه اللعنه

داورا بقتل آورد و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن
العاص کرد و او را در ان شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس
آن ملعون چون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجاة یافت و چون
ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه در آمد آن راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله بنی تیم
الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید و حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه در جنگ
خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن
ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه
گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب آن ملعون
برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از کشتن علی بن ابی طالب که مرا قدرت
آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و او را بکش که اگر از کشتن رهایی یابی
با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت آن از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست
چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت گفت بخدا سوگند که من
نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه
میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود
یاور او گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید گفت ای شبیب میخواهی ترا بر
امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است
گفت آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس
گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ پیشه گرفته و کشتن علی کاری آسان نیست ابن ملجم علیه
اللعنه گفت که در مسجد پنهان می شویم و چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل

می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
آن سه ملعون باین عزیمت در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول
اعتکاف بود و در آن شب آن ملاعین در خیمه او بسر می بردند و آن ملعونه جامهای
حریر بر سینههای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد
پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه
داخل مسجد می شد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث خارجی گفته بودند و او
بن قیس
نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب
حجر بن عدی رحمه الله در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش
و حاجت خود را بر آور چون صبح طالع شود رسوا می شوی چون حجر بن عدی این سخن را
شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور اراده کشتن علی داری
و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه دوید که آن حضرت را خبر کند
قضارا آن حضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند
گفت که
که حضرت امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی در
آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا
میکردیم دیدیم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین صلواة الله
علیه است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه داخل
مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و گفت الصلواة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم
برق شمشیرها دیدم و صدای شنیدم که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب
بن بجره ضربتی بر آن حضرت زد و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود

و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آن حضرت
ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه
رفت و پسر عم او او را مضطرب یافت گفت مگر تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید
نه گفت بلی پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی
از قبیله همدان گرفت و بخدمت آن حضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین صلواة الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه
قصد قتل حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه کرد دیگری را با خود همراه آورده بود
و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد و
مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آن حضرت زد و بر
جای آن ضربت آمد که عمرو عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صداهای مردم
در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما بمسجد دویدند
و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند
پس لبابه نزدیک سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آن حضرت
حضرت نشست و صدای شیون از خانه
بلند شد پس حضرت دیدهای خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلواة الله علیهما نظر کرد و
فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من
ازین ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید اینرا فرمود و ساعتی مد
هوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را
دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب
الاسناد و غیر آن بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است

که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه در شبی که شربت شهادت چشید از خانه
بمسجد آمد و مردم را برای نماز بیدار می کرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سرش زد
که بزانو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را
گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و حسین را گفت که این اسیر را
حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم
قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر
عزم کشتن او نمایید بیش از یک ضربت باو مزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید
و در جامع ورام از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون میان
میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد
من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنهها و مدتی در ساحل دریاها بودم و خبری نداشتم
که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه بخواب
رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و
صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و تضرع می نماید
من در کناری ایستادم که او مرا نه بیند و بسخن او گوش دادم شنیدم که می گفت
یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس
مثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت
خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط
بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمته پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند
و سلام گفت و برخواست و بر روی آب روانه شد من از عقب وصدا زدم که با من سخن بگو

خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته
برو و از او سوال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست که خدا ترا رحمت کند گفت
وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود
داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت ایستاد و با حق تعالی
مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود در میان
این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی
پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من
دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان شده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبرت
مرا خبر داده مرا نمانده مگر یک خصلت که انتظار می کشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آنرا تعجیل
آور خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا
وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه مرا از تو لقای ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی خداوندا
از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روانه شد
و من از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب
است اندک وقتی که شد اذان نماز را شنیدم و دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد
و من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که آن ملجم آن حضرت را شهید کرد و
شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند و نجانه بردند من و حارث همدانی و سوید
بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت در خانه آن حضرت جمع شدیم و چون صدای
گریه از خانه آن حضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خانه

بیرون آمد و گفت امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید آنجماعت رفتند و من
باز در در خانه آن حضرت ماندم و بار دیگر صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد
و من نیز گریستیم باز حضرت امام حسن علیه السلم بیرون آمد و فرمود که نگفتم که امیر المؤمنین
می گوید که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری آن نمیکند
و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت و بسیار گریستم
پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل
شدم دیدم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه
زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته
است چنان زرد شده است که ندانستم عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش
چون مولای خود را بر آنحال مشاهده نمودم بی تاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و
بوسیدم و بر دیدهای خود مالیدم و می گریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من
راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو راه بهشت در پیش داری
من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند اصحاب
آن حضرت بر دور او بر آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالش
برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد می کنم خدا را به حدی که خور بزرگوار
اوست و او می پسندد در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی
خداوند احد واحد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس
در گریختن اش می ترسد بآنچه از آن میگریزد و هر جانی را می کشند بسوی اجل مقدر او

و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم
در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی نخواسته است ظاهر گردد و در
پردهای غیب مکنون و مخزونست اما وصیت من شما را آنست که شرک بخداوند بزرگوار
خود نیارید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد صلی الله علیه و آله
را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آن حضرت را بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو
چراغ راه هدایت اند روشن بدارید تا از طریق حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت
نخواهد بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بار او بار کرده است خداوند شما پروردگاریست رحیم
و پیشوای شما امامی است دانا و ملت شما دین است درست من دیروز مصاحب شما بودم
و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت می نمایم اگر قدم من در این مرض ثابت
گردد خدا را شکر می نمایم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت نمایم پس دلی بدنیا نبسته بودم
و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او
بگردد یا آنکه با خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره
ابری سایه افکنده باشد بر سر کسی و بزودی از سر او بگردد و من در میان شما مجاور
بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می نمود و زخم بلاء اعلا متعلق بود و بزودی از من
بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده می کردید و
شجاعتها که از او میدیدید و خاموش بعد از آن خطبها که از او می شنیدید و علوم الهی
و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن
حرکات من و از بی کار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر
سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت

بسم الله الرحمن الرحیم

و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما
پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت
و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم
و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه است پس اگر عفو کنید از برای من قربت است و از برای
شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد
زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او
او را ببدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که مانع نمیگردد ایشان
را از طاعت پروردگار و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود بدرستی
که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگست پس رو کرد بسوی حضرت
امام حسن صلوات الله علیه و فرمود که یک ضربت بر او بیشتر مزنید بجای یک ضربت که بر من زده است
هر چند اگر بیشتر بزنی گناه کار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان
بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهم و سلیم بن قیس هلالی
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت
و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن صلوات الله علیه را وصی و خلیفه خود گردانید
و نص بر امامت او نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر آثار آن حضرت و معجزات سایر پیغمبران از آبا آن حضرت
تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم
و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی
خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات

تو شود برادرت حسین را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمایی پس رو کرد بسوی
حضرت امام حسین صلواة الله علیه و فرمود که امر کرد ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله که
چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی و اینها را باو
تسلیم نمایی پس روی جانب علی الحسین صلواة الله علیه کردانید و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله
ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود محمد بن علی را وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم
نمایی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام
برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن صلواة الله علیه و فرمود که ای فرزند کرامی تو صاحب
امر امامت و خلافتی بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر
خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این
وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت می کند و گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی
و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و رسول خدا است
که او را با هدایت دین خود فرستاده است تا غالب کرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند
مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای
پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیکردانم و باین مأمور شده ام و من از جمله مسلمانانم
پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی
و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در
زنید در ریسمانی که کتاب خدا و اهل بیت رسول خدا است و همه بطریق حق مجتمع باشید
و پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود که اصلاح کردن
در میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بدرستی که فساد کردن در میان مردم دین را

پسر خود م

زایل میکرداند و هلاک کننده خلقت و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود
را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان کرداند و خدا
را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بکرسنگی نیفتند و ضایع نکردند در حضور شما بدرستی
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که یتیم را در عیال خود داخل کرداند بهشت برا و
واجب کرداند چنانچه از برای خورنده مال یتیم بستم جهنم را واجب کردانیده است و خدا را بیاد
آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق
همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انقدر در باب ایشان وصیت
فرمود ما را که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب
خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت
نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد کردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان را
آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین
عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن
سپر ایست شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک
کردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در باب جهاد کردن در راه خدا با مالها و
جانهای خود و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیتوانید کرد در راه خدا مگر دو مرد امامی که پیشوای
راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را
بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما و حال
آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت

مستغنی می شود حق تعالی م

نمایید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستی که حضرت
رسالت وصیت نمود در حق این گروه از اصحاب خود و لعنت کرد که کسی را که بدعتی کند
از اصحاب و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب
زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که وصیت نمود پیغمبر شما صلی الله علیه و آله فرمود که وصیت
میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت
کنید در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حق تعالی از شما کفایت کند شر هر که
را اذیت رساند بشما و ستم بر شما کند و با مردم سخن نیک بگویید چنانچه حق تعالی شما را در قرآن
بآن امر کرده است و ترک مکنید امر نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی
بدان را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان
من بنیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن
و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر بر نیکی و تقوی [illegible] و معاونت مکنید یکدیگر را
بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را
ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدای میسپارم شما را و سلام وداع میکنم شما
را و سلام و رحمت و برکاته پروردگار بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله می گفت تا برحمت الهی واصل شد
در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و
ضربت بآن حضرت رسیده بود مؤلف گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است
و موافق بعضی از اقوال خاصه است و عامه را در تاریخ شهادت آن حضرت نیز اقوال
دیگر هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن صلواة الله
علیه وصیت آن حضرت را چنین روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وفات

و معاونت کنید یکدیگر را م

در رسید چنین ما را وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب
برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آن حضرت اول وصیت من آنست
که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و برگزیده او است
او را بعلم خود برگزیده است و او را بدانایی خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد
کرد هر که را در قبرها و سوال خواهند کرد از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینههای ایشان
پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن و نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت
کرده است مرا بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله چون من از دنیا بروم ای فرزند و اصحاب
من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود توبه کن و دنیا را مقصود
بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة
را باهل آن برسانی در وقتش و هر چه بر تو مشتبه باشد نزد او خاموش باشی و در کارها میانه
رو باشی و عدالت نمایی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک نمایی
و مهمانرا گرامی داری و برارباب مشقت و بلا ترحم نمایی و خویشانرا نوازش کنی و مسکینانرا
دوست داری و با ایشان همنشینی نمایی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست
و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی ریا را و خواهش آزار
دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیرهای بلایی و افتاده بیماریهایی و ترا وصیت میکنم
بترس از خدا و حذر در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیش کردن در گفتار و کردار پیش
از آنکه تامل نمایی در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تاخیر
منما و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تانی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح
تو در آنست و زنهار حذر کن از جاهایی که محل تهمت و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس

مردم را م

دیگر یدم

می برند بدرستی که همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را وای فرزند پیوسته کار کن
باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش
و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با
فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان
کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله
را و با کسی که عقلی و علمی ندارد منازعه مکن و ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش
که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد بعبادت
که بر آن مداومت نمایی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای
زبان سلامت یابی و از برای خود باخرت اعمال صالحه نفرست تا غنیمت یابی و سعی
در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی و در هر حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از
اهل خود خوردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور
تا قدری از آنرا پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکواة بدن است
و سپریست برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود
در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که در آن یاد خدا می شود و دعا
در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای تست ای فرزند و در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر
نکردم و اینک هنگام جدایی من است از تو و ترا وصیت می کنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک
کنی بدرستی که او جفت تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست می دارم اما برادرت
حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه
منست بر شما و از او سؤال می نمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر یاغیان و ظالمان را

در عبادت

از شما دو کرداند صبر نمایید تا امر خدا بر شما نازل شود بفرج شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند
علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوة
الله علیه در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و بآن
حضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم و گریستم پس حضرت فرمود که یا
علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سر
های ایشان را بسنگ می کوبیدند پس روز دیگر آن حضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس
ابو بکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند معتبر
دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه بود که
گفت روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی
بعد ازین با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این خبر وحشت اثر است
که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که
بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود
بجا آوردی و سه روز بعد از آن آن حضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام
کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی زود بیا نزد
ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و سید رضی رضی الله عنه روایت کرده است که در
سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود
دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد و بآن حضرت شکایت کردم از جور این امت
حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن

از حبیب بن عمرو

عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض
از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت
سر تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من
در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت
گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بودم حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت
چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمایی حضرت فرمود که
ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر به بینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب
گفت که از آن حضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب من می بینم
ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند
و اینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است و میگوید بیا نزد ما که آنچه
در پیش داری به از آن هست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آن حضرت بیرون
نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهر
آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه در شبی که صبح
آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت
حق تعالی اشتغال می نمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب
تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن
حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که با مردم نماز کند
حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون

می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و فرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا صلی
الله علیه و آله نشنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید کمر
بست و شعری چند خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم به بند که مرگ البته
بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند در
آنخانه بودند سر راه بر آن حضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند
حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کنند کاننده بر من و بعد از ایشان نوحه کنندگان
نوحه خواهند کرد بر من و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه هرگاه قاتل خود را می شناخت و شب
شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید میشد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت
فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندکاننده بر من بعد از این ایشان نوحه کنندگان نوحه بر من خواهند
کرد و ام کلثوم بآن حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند
و حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست
که ابن ملجم ملعون او را در آنشب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال حضرت فرمود که وفات
آن حضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری می شد مؤلف گوید که اینها
از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزشست و تکالیف انبیا و اوصیا مانند
تکالیف دیگران نیست و مجمل مرا باید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و
عین صلاح است و در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای
افطار حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه طبقی نزد آن حضرت گذاشتم که دو قرص نان جو

وحکمت

در آن بود و کاسه از شیر نزد آن حضرت گذاشتم و نمک ساییده حاضر کردم چون حضرت از
نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یکطبق برای من
حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم تا او از
از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او
نیکوست در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال
دنیا حساب است و در حرام دنیا عقابست و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله
که جبرئیل علیه السلم از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند تو را سلام میرساند و
میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و براه تو می اندازم و بگیر اینها کلید
گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود
گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یکروز گرسنه
باشم و یکروز سیر باشم تا آنکه روزیکه گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در
روزیکه سیر باشم شکر و حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر خیری یافته ای محمد
پس فرمود که ای دختر دنیا خانه غربت است و خانه مذلت و خاریست و هر که چیزی بآخرت پیش
میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری پس
یکی را برداشتم و اندک نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست
و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار
از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و میگریست پس سوره
یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندک خوابید و ترسان بیدار شد و جامه مبارک خود را بر
روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه

لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا پاره از شب گذشت و
در تعقیب نشسته بود آن حضرت را خواب برد باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان
و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و در این شب خواب
هولناکی دیدم و برای شما نقل کنم در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی نزدیک ما خواهی آمد و زنده تو خواهد آمد شقی ترین
این امت و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در
دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه ما است بهتر و باقی تر است از برای تو چون
اهل بیت و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس
قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی
کرد از بدیها ایشانرا و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع
و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد
و نظر در ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله
این شبی است که مرا وعده داده است چون برمیگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی
فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه
راجعون و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلواة میفرستاد بر محمد و آل او
صلی الله علیه و آله و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون قلق و اضطراب آن حضرت را
مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت
نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده
ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که انا لله و انا

الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود با میدهی فرمود
که ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار
گریست حضرت فرمود که من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا صلی الله علیه
و آله پس اندکی بخواب رفت و باز بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان
شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد
آب نزد آن حضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید
و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغ آبی چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده
بودند بر سر راه آن حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای
ایشان بر نیامد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کننده چند اند که از عقب ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای
پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزده اند و فال بد
در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق حق
سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوانی چند بی زبانند حبس کرده ایشان را
پس یا ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاهای
زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر بند آن حضرت
بند شد و کمرش باز شد و افتاد پس آن را از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون
آنها اینست که به بند میان خود را برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا
و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید
چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا

مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت
که چون این خبر وحشت آثار را از پدر بزرگوار شنیدم گفتم وا غوثاه و وا ابتاه در تمام
این شب خبر مرگ خود با میگویی پس حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای
مرگست که از پی یکدیگر ظاهر می شوند پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت
که من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن علیه السلم نقل کردم
حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود
بآن حضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده گفت
ای نور دیده من خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن علیه السلم گفت که ای پدر بیان کن
خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن
کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه
ریزه شدند پس بادی وزید و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه
نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آنخانه داخل شد حضرت امام حسن علیه السلم گفت ای
پدر چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو
شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آنخانه داخل
شود حضرت امام حسن صلواة الله علیه فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود
فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک
رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن فرمود ای پدر هرگاه
میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی
قصاص پیش از جنایت نمی باشد پس فرمود که ای فرزند برخیز خواب خود برگرد

امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس
حضرت امام حسن علیه السلم بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و براقوال
و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المومنین
صلواة الله علیه داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت
چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد
و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوش خود گرفت و اذان گفت و چون آن حضرت
اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آن حضرترا می شنیدند و ابن ملجم در
تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه
ملعونه نزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را
بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان آن ملعون گفت که علی را می کشم
و میدانم که بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان آنحضرترا شنیدند و آن
ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و بروایت دیگر در تمام شب آن
ملعون با شبیب و وردان بن مخالد در مسجد بودند و انتظار آن حضرت میبردند و چون
حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر
محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد در آمد و خفتگانرا بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه با بن
ملجم ملعون رسید و دید که بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز چنین
مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مومنانست
و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی که در خاطر خود کرده
نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم

خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از او در گذشت و نزد محراب رفت و مشغول
نماز شد و رکوع و سجود را طول داد چنانچه عادت او پس آن ملعون آمد و نزد آن ستونی
که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون سر از سجدهٔ اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر
آن حضرت زد و در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی آن حضرت شکافت پس حضرت
فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت فزت و رب الکعبه یعنی
فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرترا شنیدند همه بسوی
محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بود زهر در سر و بدن مبارک
آن حضرت دوید و چون مردم نزدیک آن حضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده
و خاک بر می گیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شمارا و در زمین بر میگردانیم شمارا و از
زمین بیرون می آوریم شمارا بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا
راوی گفت که پیشتر شبیب ضربتی حواله آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت
ابن ملجم لعین بسر مبارک آن حضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها
بر خود بلرزید و درهای مسجد بر هم خورد پس چون آن حضرترا برداشتند ردای آن
حضرترا بر سرش بستند و حضرت خون سرش را بر محاسن مبارک خود کشید و فرمود که اینست آنچه
که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش
از آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان
و زمین صدا زد که بخدا سوگند در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای
علم و نبوت و بر طرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد

پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیدهٔ مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید کرد بد
بخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود
زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه واعلیاه وا محمداه و سیداه بر آورد پس حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند که مردم
نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المومنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد
مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه
و آله چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و اعلیاه بر آوردند و
گفتند کاش مارا مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم و چون نزدیک محراب
آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است و ابو جعده با
جماعتی میخواهد که آن حضرترا برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امیر المومنین
صلواة الله علیه حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود
نشسته نماز را بایما ادا کرد و خون را بر روی خود می مالید و هر ساعت رو بطرفی
میل میکرد چون حضرت امام حسن صلواة الله علیه از نماز فارغ شد سر مبارک پدر
بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت مارا شکستی و
چگونه ترا باینحال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک را باز کرد و فرمود ای فرزند
بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجه کبری و مادر
تو فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی بر دور پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن او می کشند
پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو ملئکهٔ آسمانهارا بگریه آورده است و چون
این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد

دویدند و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المومنین سرش در دامان امام حسن است
و با آنکه جای ضربت را محکم بسته بودند خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی
مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی
مشغول است و میگوید از تو سوال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیارا و اعلای درجات
جنة الماوی را پس آن حضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیدهٔ
مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیده آن حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم
گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و بیمی نیست اینک
جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار
قدم او میکشند و ملئکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر
خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی
و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام
حسن علیه السلم گفت ای پدر آیا نمیگوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه
عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از این در که داخل مسجد خواهد شد و مدهوش میکردید
و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدای از در مسجد بلند شد و ابن
ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب
دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشت او را بدندان میخاییدند و می گفتند ای دشمن
خدا چه کردی امت محمد را شهید کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت
بود و سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست دارد و در پیش روی آن ملعون
می آمد و مردم را می شکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آن حضرت آوردند چون نظر

و چون بسته زهر شمشیر آن ملعون
بر سر و بدن آنحضرت جاری شد

حضرت امام حسن علیه السلم براو افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان
آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت
ترین لئیم امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس
درانوقت صداهای مردم بگریه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را
آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب بازوجه خود در خانه
خوابیده بودم و من در خواب و او بیدار بوده است چون صدای قتل امیرالمؤمنین را
از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن
ابی طالب شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است
که میگویی امیرالمؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر
یتیمانست و شوهر بیوه زنانست و کی را یارای آن هست که او را بکشد و او شیر خداست
پس آن زن گفت که چنین صدایی از آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع
اهل کوفه شنیده باشند و در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید که کسی میگفت
قتل امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون
دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد
و گویا راه بر او بسته شده بود باو گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده
کجا داری نام خود را بگو نام خود نام دیگر گفت گفتم از کجا می آیی گفت از خانه خود گفتم
در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت
می ترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدایی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است
آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من

بگفت ۲

از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم این ملعون کدام حاجت است که ضرور
تر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان و از او در خشم شدم و بشمشیر خود بر او
حمله کردم و در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر
را مشاهده کردم گفتم ای لئیم برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تویی قاتل امیرالمؤمنین
خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او
نیز شمشیر حواله من کرد و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند
و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را بستیم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن
علیه السلم فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن
خود را مخذول گردانید و بعد از غش حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه چشم گشود و میگفت
ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که ای دشمن
خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است نزد تو حاضر کرده اند
او را حضرت نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام چنین
نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا
ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم
آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرساندم و در عطای تو افزودم
با آنکه میدانستم که مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا
انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد
و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین
آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه

شمشیر ۲

برای آن ملعون بحضرت امام حسن علیه السلام سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده
و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت
قصاص کن و جسد او را بآتش بسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر
اعضای او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ
درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت عفو و رحیم
و محمد بن حنیفه رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیرالمؤمنین صلواة الله علیه
فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشته و بخانه بردیم
و مردم بر دور آن حضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت
امام حسن صلواة الله علیه در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای
پدر بعد از تو از برای ما کی خواهد بود و مصیبت تو امروز بر ما مثل مصیبت رسول خدا صلی الله
علیه و آله است گویا گریه را برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را
بنزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است
بدست مبارک خود آب از دیدهای آن نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت
و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و اجر تو و برادران ترا در
مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن سازد و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند
بدرستی که حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آن حضرت را داخل حجره گردانیدند و در
نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه
و زاری برای آن حضرت میکردند و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت ترا کی زینت
خواهد کرد و بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور

و اجر ۲

و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد
بناله و زاری و آب از دیدهای مبارک آن حضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان
و اهل خود افکند و حسن و حسین را بنزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را
می بوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار آن زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود
چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی
مدهوش و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلم
کاسه از شیر بدست آن حضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول نمود و فرمود
که ببرید بآن اسیر بدهید که بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن علیه السلم که آن
ملعون را طعام و شراب بدهد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن
ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت که ای دشمن خدا و رسول امیرالمؤمنین را کشتی آن
ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت که امید که او
از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن
ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر داده ام که آن را زهر آب
داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه
همه را هلاک کند محمد بن الحنیفه رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب بیستم ماه
مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب
نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را
رخصت داد که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان
میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای

خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش بر آوردند و حجر بن عدی
برخواست و شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود
که چگونه خواهد بود حال تو در هنگام که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جویی از من
حجر گفت که بخدا سوگند یا امیر المؤمنین اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و با آتش بسوزانند
از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیر توفیق یافته ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد
از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی
منست از دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع نمود و ایشانرا
وداع کرد و فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما و او بست مرا و نیکو وکیلی است پس
ایشانرا وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده
بود و هر چند خوردنی و آش میدیدند آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت
میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد
و میفرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن می شود
عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن می شود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را
طلبید فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما و شما را بخدا می سپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت
امام حسن علیه السلم گفت ای پدر چنین سخن میگویی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای
فرزند گرامی یکشب پیش از انکه این واقعه شود جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را
دیدم و از آزارهای این امت شکایت کردم فرمود که نفرین کن بر ایشان پس گفتم
خداوندا بدل من بدانرا بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن
روزی کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب گرداند

درخوابه

و بعد از سه شب ترا نزد ما خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت
میکنم به برادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از شمایم و رو کرد بفرزندان دیگر که از
غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که حق تعالی
شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله ملحق می شوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم غسل ده
و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط جدت خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن از کافور
بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی تخت بگذارید پیش
تخت را نگاه مدارید و عقب آن را بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن
بروید و بهر موضع که جنازهٔ من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازهٔ مرا بر زمین گذارید
و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر را احدی حلال نیست
غیر از من مگر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قایم و مهدی
این امت است و کجیهای اهل حق را او درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن
جنازه را از آن موضع بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد
ساخته خواهی یافت و چوب ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید پدرم حضرت
نوح علیه السلم برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت
خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر
کن و یکخشت را بردار و بر قبر نظر کن در آنجا مرا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا صلی
علیه و آله ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبر بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او
در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع میفرماید و بعد

از آن جدا میشوند و هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع
قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه به بند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد
تا انکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرزند
خود امام حسن علیه السلم را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آن حضرت بسازد در مسجد کوفه
و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای انکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع
قبر آنحضرت ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مطهر آن حضرت را بیرون آورند پس حضرت
با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنهها رو بشما آورد از هر جانب منافقان این امت
کینههای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت
صبر نیکوست پس با حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما فرمود که بعد از من
بر خصوص شما فتنههای بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان
شما و دشمنان شما که او بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بجانب حضرت امام حسین صلوات الله
علیه و فرمود که ای ابو عبد الله تویی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلا لیرا
گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت در اینوقت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و عم من حمزه و برادر من جعفر نزد من آمدند و گفتند که زود بیا نزد ما که ما مشتاقیم بسوی
تو پس دیدههای خود را گردانید و باهل و بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می سپارم خدا
همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفهٔ منست بر شما و خدا بس است
برای حکم کردن و خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار و گفت
لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی برای مثل این

ثواب و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند
و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد
و دیدههای خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت
الله و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید
و ابن قولویه رحمه الله بسندهای معتبر از زایده بن قدامه روایت کرده است که گفت
روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای زایده
شنیده ام که تو بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه میروی زایده گفت بلی چنین است
خبر بشما رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال انکه ترا قرب و منزلتی
نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را دوست دارد
بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زایده گفت
بخدا سوگند که میکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید
بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن رسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که
و الله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا بدرستی که خبر میدهم ترا بخبری از خبرهای
منتخب و مخزون نزد من پس بدرستی که چون در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم
شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او و آنچه نشنیده
و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجنگگاه رسیدیم
و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را دیدم که در میان خاک و خون مدفون نکرده بودند
ایشانرا قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک شد که
جانم از بدنم مفارقت کند در آنوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی آنحالترا در من

مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و نزدیکست که خود را هلاک کنی
ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادر این من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید
و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عموهای خود را می بینم که عریان در میان
خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود
و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت جزع مکن ای فرزند
برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عم تو و خبر داد که حق تعالی
پیمان گرفته است گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان
اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند و این
بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانه برای قبر پدر تو نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام
اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر
و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن اثر و هر چند ایشان زیاده سعی خواهند
کرد علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه زهرا صلواة الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای
آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیرالمؤمنین طبق خرمائی
آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت
امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلواة الله علیهم از آن حریره تناول نمودند و
از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیرالمؤمنین
صلواة الله علیه ابریقی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه ریخت
و چون حضرت دستهای خود را شست و دست بر روی مبارکش کشید پس نظر

سید شهید نهند

ظهور ره

کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش
مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله کرد
و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای
گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر
در زیر افکند و مانند باران شد آب از دیدهای مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت
اینحالت را مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات
نمیکردم که از سبب این گریه از آنحضرت سؤال کنم چون این حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه
صلواة الله علیهما گفتند یا رسول الله سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا دیده ترا هرگز نگریاند و این
که این حالت که در تو مشاهده میکنیم دلهای ما را مجروح گردانید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چنین شما را نزد خود مجتمع دیدم از
مشاهده شما مرا سروری حاصل گردید که هرگز چنین خوشحالی و شادی در خود نیافته بودم و بسوی شما
نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتهائی کرامت کرده ناگاه جبرئیل علیه السلم بر من
نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست
شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزندزاده تو نعمت را و کوارا گردانید برای
تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و دوستان و شیعیان
ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در
آنروز بایشان عطا خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروهی
بسیار که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند
و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر آبدار

خود پیشنماز کرد برای ...

و بانواع زجرها و ستمها و کشتنها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان
از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالترا برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل
این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده است و راضی
شو بقضای الهی پس حمد کردم خدا را و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار
نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از
تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان
تو تعبها با او خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین
و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر
شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب اینحال بلای اهل بیت رسالت
بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزندزاده تو و اشاره
کرد بسوی حسین علیه السلم شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت
تو در کنار نهر فرات و زمینی که او را کربلا گویند و بسبب آنروز کربلا بر دشمنان تو و دشمنان
ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آنروز منقضی نشود و حسرت آنروز باخر نرسد
و آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمین ها بیشتر است و آن قطعه
ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل آن در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان
لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریا
ها بلند شود و آسمانها با اهل آن بلرزه در آید و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب
کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان
کنند و برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک

عظیم

از اینها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف
گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند
بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر
که گریزنده از دست من بدر نمی رود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت
دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی که دل پیغمبر
و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده
و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان
چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند
کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت
خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار بکند ملکی بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای
یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و با خود بیاورند
از بوهای خوش بهشت و بدنهای شهید از آن آبها غسل دهند و آن حلها را بر ایشان بپوشانند
و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد
حق تعالی گروهی از این امت ترا که آن قاتلان ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک
نشده باشند نه بکردار و نه بگفتار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسم و علامتی
برای قبر سید شهدا در این صحرا برپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای
رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب
از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف آنحضرت حاضر شوند و بر او صلواة فرستند و تسبیح
حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بسوی سید

نامهای اینهارا که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشانرا و روهای ایشانرا مهر کنند بمهری از نور عرش اللهی که در آن مهر نوشته باشد که ای زیارت کننده قبر سید شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند وگویا می بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در آیی و من و میکاییل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش رو ما باشد و با ما از ملئکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشانرا احصا نتوان کرد و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم آنرا از اهوال و شداید آنروز نجات دهیم و اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که بر طرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد و میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا می بینم ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بذلت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبایی نمایید بحق خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل

کرد از برای ما فرمود که در آنروز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را دیدیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را در عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زایده گفت که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلم این حدیث را بمن نقل کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار می شدی و یکسال در زمین از شهر بشهر میتاختی هر آینه کم بود

فصل ششم

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون حضرت نوح علیه السلم بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد که از کشتی بزیر رو و جسد حضرت آدم علیه السلم را بیرون آورده و داخل درون کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد و آب تا زانوی آن بود و تابوتی که جسد حضرت آدم علیه السلم در آن بود بیرون آورد و در کشتی برد و چون کشتی حضرت نوح بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر اللهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم علیه السلم قبری برای خود ساخت

مبارکه

و صندوقی برای حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه تراشید و برای مدفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه بعد از انکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملئکه بر خواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید دید قبری کنده و لحد ساخته و خشت چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یکخشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندایی از یکجانب شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه خود برخواهد خواست و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه برخواهد خواست چون آنحضرت را دفن کردند یکخشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر المومنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق تعالی باوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا بسند معتبر از روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرد که آخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن بردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا صلواة الله علیها را بعد از غسل بآن خشک کرده پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید و بهر طرف که پیش تخت

رسید قبر کنده و لحد ساخته

میرود

میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم و چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسن علیه السلم کلنگی بر گرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستیم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسن علیه السلم از آنحضرت پرسید که آن ملعون را بکشیم حضرت فرمود که نه او را حبس کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم پرسید از موضع قبر امیر المومنین علیه السلم و گفت مردم اختلاف کرده اند در این حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلم مدفون شد پرسید که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملئکه بزرگواران کاتبان اعمال با روح

حضرت

و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید ابن طاوس
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلواة الله
علیه شد با امام حسن و امام حسین صلواة الله علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی
تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خواست و مرا
ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی
بر آن سنگ بزنید و در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای
نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از
ساج ظاهر شد و در آن این نوشته بود که نوشته است که نوح برای علی بن ابی طالب علیه السلم ذخیره
کرده است راوی گفت که حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد بر گشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد
از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که
نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون آنچه ها را با ایشان نقل کردیم گفتند که ما نیز میخواهیم
مشاهده کنیم آنچه تما مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند
هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر
روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلم سؤال کردم از قبر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شده من گفتم کدام نوح
گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه صدیق
این امت بود حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن
مدفون گردید و حق تعالی حنوط آنرا با حنوط برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرستاد و خبر داد پیغمبر را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد
وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین صلواة الله علیهما را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید
و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود تما از عقب
بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قبر قرار میگیرد با آنها یکه شما را یاری
خواهند کرد در دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت
کوفه و چون پاهای شما زمین فرو رود و نسیمی رو بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن
اول طور سیناست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین
دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر
رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت
کرده اند که با جنازه آن حضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند
و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه برای قبر نگذاشتند و در روایت
دیگر منقولست که آن قبر پنهان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلم خواص اصحاب
خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده اند که روزی هارون
الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون بنزدیک
صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله
کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند و باز آهوها از تل فرود آمدند و
آن جانوران شکاری از پی آنها دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند
چون سه مرتبه این واقع شد هارون بسیار متعجب گردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد

پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت امان دادم
گفت قبر علی بن ابی طالب صلواة الله علیه در این تل است و باین سبب جرأت نمیکنند
جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز و دعا
کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه
وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلواة الله علیهما را که چون من از دنیا بروم
نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل
دهید و حنوط کنید بان حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که چون
آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج تمامه از کافور بهشت
و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن
آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روان
شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر
کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند
ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفیدی بسیار در میان ابر روان گردیدند
چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت
کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی
خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید
بعد از وفات آن حضرت آن لوح را در زاویه خانه دیدند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در دهلیز
خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز

زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پس
حضرت امام حسین با حضرت امام حسن که نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار
سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابو عبد الله با ما جماعت دیگر هستند
که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه
برخواست و ایشان عقب را گرفته رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند
و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت
برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بزمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند
و اول حضرت امام حسن علیه السلم بر او نماز کرد و بعد از او حضرت امام حسین علیه السلم بر او نماز
کرد چنانچه آنحضرت وصف کرده بود مؤلف گوید که آن روایات سابقه محل اعتماد است
و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق علیه السلم پرسید از
سبب خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف است که اکنون آنرا خانه میگویند حضرت
فرمود که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه را از پیش او گذرانیدند میل
کرد و منحنی شد برای تاسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت
کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه از جسد مطهرش مفارقت
نمود و از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانه آن
حضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول
خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد
و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید و میدانستند

امام حسن و امام حسین

که صدای گریه ملئکه است وصدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله
عنه گفت که چون برادرانم مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن
غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آن حضرترا بگردانند هر طرفرا که میخواستند جسد
مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند
چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن علیه السلم صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را
پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را اورد و گشودند جمیع کوفه از
بوی آن خوشبو شدند پس آنحضرترا در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش
تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلواة الله علیهما برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند میدیدم که جنازه آن حضرت بر هر
دیوار و عمارت که میگذشت آنها خم می شدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم
خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن علیه السلم ایشانرا برگردانید و حضرت امام
حسین علیه السلم میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله وانا
الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت ترا
چون جنازه نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن علیه السلم پیش ایستاد و
بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شدند جنازه را بر
داشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیا ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش
کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای
بنده شایسته طاهر مطهر چون خواستند که حضرترا بقبر برند صدای هاتفی را شنیدند که می
گفت فرو برید آنرا بسوی تربه طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است

ودر

182

ودر کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن علیه السلم روایت کرده است که حضرت
امیر المومنین صلواة الله علیه با حسن و حسین صلواة الله علیهما گفت که چون مرا بقبر گذارید
پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چنین
آن حضرترا در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بروی
قبر کشیده شده است حضرت امام حسن علیه السلم آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در
قبر نظر کرد و دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلم
با حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه سخن میگویند پس حضرت امام حسین علیه السلم پرده را از پیش
پای آنحضرت دور کرد و دید که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند
راوی اول گفت که چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه را دفن کردند صعصعة بن
صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر
سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المومنین و گوارا باد ترا کرامتهای
خدای ابو الحسن بتحقیق که مولود تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه
آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و نزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی
بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملئکه خدا بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده
ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سوال میکنیم
که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست
باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی
بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد
کردی در راه خدا در پیش روی برادر خود حضرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد بود و قیام نمودی

کردن

بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنها را برطرف کردی و بتو
مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلواة و سلام بتو محکم شد پشت
مومنان و واضح شد نشانهای راه ایمان و از برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال
آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و جان خود را فدای او کردی
و ذو الفقار آبدار را پیوسته در نصرت او بکار بردی پس بتو در هم شکست حق تعالی هر
جبار عنید را و بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را و بتو در هم شکست قلعهای کفر و شرک و عدوان
را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المومنین این منقبتها و
فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه قدیمتر بود و علم و فهم تو
از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه سخت تر بود و بهرهای تو در
خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که
زندگانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات از برای ما کلید هر شر
است و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا
را از زیر پا و بالای سر خود میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار
گریست و دیگران بگریه آورد و پس رو کردند بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلواة
الله علیهما و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت
رضی الله عنهم و ایشانرا تعزیه گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت
تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلم بر آن
تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند و ابن بابویه
و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که هشام بن عبد

الملک

183

الملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلم سوال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب
در آن شب کشته شد مردی که در غیر شهر کوفه بود ندبچه سبب و علامت دانستند که آنحضرت
حضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آنشب تا طلوع صبح در هر جای از زمین
که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه جاری می شد و میجوشید و همین
علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی علیه السلم وفات یافت و در شبی که یوشع
بن نون شهید شد و در شبی که عیسی علیه السلم باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین
صلواة الله علیه شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که چون مومن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح
بر او گریه میکنند و چون عالم بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبر بمیرد چهل سال بر او
گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند
گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه در کوفه شهید
شد تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگ را که از زمین برمیداشتند از
زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان
از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری
گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید
و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانه حضرت آواز داد که افمن یلقی
فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر تو مرد
و از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر
کردند و ایشانرا نزد پادشاه خود بردند او کفر بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس

امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن زیت انداخت تا
هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که برمیگشت
ناگاه در میان بیابان صدای سم اسپان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که
ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل
شدید اکنون شما را بر اینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم اللّهی بودیم ناگاه صدای منادی را
شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان دریا و صحرا در این شب سید شهدا علی بن
ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او بر می
گردیم و بقبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است
که گفت چون حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه را ضربت زدند و بر مصلّی خود
نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که
خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می
فرمود که چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلت چند در میان امت
من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدامست یا رسول الله فرمود که
امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که
مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن تنگی(?) در میان مردم
حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود بدرستی که تا علی در میان مردم است زمین
از من خالی نیست و علی بمنزلهٔ استخوانها و عروق منست و علی برادر من و وصی من است
در اهل من و جانشین من است در میان قوم من و وفا کننده است بوعدهای من
و ادا کننده قرض من است و علی یاری من کرد در شدت تنها در برای من با کافران جنگ

اد
الملك

ونیکوکاران م

حدیث خضر

کرد و در وقت نزول وحیها حاضر بود نزد من و با من طعامهای بهشت را تناول نمود و مکرر جبرئیل
با او آشکارا مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان است و من گواه
میگیرم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست و چون علی
از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حیّ
عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمه الله و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز
شهادت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را
دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
نمود و در آنحال حضرت خضر علیه السلم بصورت مرد پیری تند آمد و میگریست و می گفت انا
لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت
امیر المؤمنین صلواة الله علیه در آنخانه بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو
بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدید
تر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و محافظت
حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و اعانه تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از
همه فاضلتر بود و سوابق تو از همه گرامی تر بود و درجه تو از همه بلند تر بود و قرابت تو با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم بودی باآنحضرت در سیرت و طریقه
و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریف تر بود و گرامی ترین مردم
بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی تر بودی
در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و
قیام بحق نمودی در هنگام که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا بدر رفتی در

وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی بلا منازع و تذلل نمودی
برغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بر آن و کینه فاسقان پس قیام بحق نمودی
بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز
شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران باز ایستادند و اگر متابعت تو
می کردند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود و در پیش گرفتن در خیرات از همه
بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست تر بود و رای تو از رای همه بزر
گتر بود و دل تو از دلهای دیگر شجاع تر بود و یقین تو از همه سخت تر بود و عمل تو از همه نیکوتر
بود و بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از
برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش
ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هر چه را ضایع
گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست
شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هر چه را ایشان تخلف از آن
ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده
و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنان
بازارها که تبور(?) رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق
ایشان را تو ضبط کردی و فضایل ایشان را تو دیتی(?) تندی تو در راه خدا اگندی مبدل
نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینایی تو هرگز ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه
نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند
او را [illegible] حرکت نمی آورد و هیچ چیز آنرا از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول صلی الله

یلد
الملك

علیه و آله در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع در نفس
خود و عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب داری
نداشت توانایی عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از و میگرفتی و در احقاق حق
دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود
و امر تو بردباری و دور اندیشی بود و رای تو علم و عزم بود پس فتر از دنیا کنده شدی
که رای حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه
را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان
بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور و دراز و بتعب انداختی آنهارا که بعد
از خود گذاشتی بتعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا و
عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون
راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد
از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند رسید برای مؤمنان کهف و پناهی بودی و برای
کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت
تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش داده
سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بگریه آورد
چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقولست
که چون حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه از دنیا رفت حضرت امام حسن صلواة الله
علیه بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از تمام مفارقت
کرده است که سبقت نگرفته اند بر او [illegible] در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود

مردی م

که ایها الناس در این شب قران نازل شد و در این شب عیسی علیه السلم باسمان بالا رفت
و در این شب یوشع بن نون علیه السلم شهید شد و در این شب پدرم امیر المومنین
علیه السلم شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا
که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست میرفت
و میکائیل بر جانب چپ او میرفت و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری
میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای زیاد آمده
بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب
صاحب تعزیه اند و از خدای طلب مزد صبر خود را در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت
غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر منم
پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او
را برای رحمت عالمیان فرستاده است منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان
دفع کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی
که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب
گردانیده است چنانچه فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر
داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و بر
گزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد

روایت دیگر از برای ام کلثوم بخر دصه

می

ومردم

ومردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند **فصل پنجم** در بیان احوال
قاتل آنحضرت که ابن ملجم علیه اللعنه است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل
امیر المومنین صلوات الله علیه ولد الزنا بود و قبیله مرادی گفتند که مادر او را میشناسیم
و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشند پیغمبران
و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را نزد حضرت امام حسن علیه السلم
آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر
خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو میکنی میروم نزد معاویه و او را بقتل میرسانم و ترا
از شر او راحت میدهم و باز نزد تو میآیم حضرت فرمود که نه زود ترا بجهنم میفرستم پس او را
پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت
که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلم التماس نمود که قصاص آن لعین را باو
گذارد چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید گفت
تبارک الله الخالق للانسان من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من میکشی
پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع
کنند بجزع آمد مردی از حاضران باو گفت که ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند
و دستها و پاهایت را بریدند و جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای
جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی
در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کرد فرمود که جسدش را باتش سوختند

صلواة الله علیه

مولف گوید که روایت سابق اصح و اقوی است و ایضا در فرحة الغری روایت کرده است
که چون آن لعین را بخدمت حضرت امام حسن علیه السلم آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو
بگویم حضرت ابا نمود فرمود از شدت عداوت میخواهد گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه گفت
بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ بر میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت
کرده اند که چون در شب حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم
رضی الله عنها حضرت امام حسن علیه السلم را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یکساعت در حیات
بگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و خواص اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن
آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که می باید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن
او را بقتل آوریم و محمد بن حنفیه گفت که اول او را تیرباران باید کرد و آخر باتش می باید سوخت
و دیگری گفت که او را زنده می باید بردار کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که
من امتثال امر پدر خود می نمایم در حق او و او را یک ضربت بشمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد
پلیدش را باتش بسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن
خدا کشتی تو امیر مومنان را و امام مسلمانان را و فساد در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم
فرستاد و بروایت دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت
التماس نمود که جثه پلید او را بمن بخش تا من او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت
التماس او را قبول فرمود و آن نیک زن آن بدبخت را باتش سوخت و در کشف الغمه روایت
کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را نزد آنحضرت حاضر کردند حضرت بآن
ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را
چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا سوال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت

فساد

درجواب

در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد
پس با حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که چون از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب
راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن زفار روایت کرده اند که گفت من روزی
در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان
پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم
و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السلم نشسته
بود شنیدم که میگفت در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم
ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست
و قی کرد پس ربع انسان از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی
برگشت و باز ربع انسان قی کرد چون مرتبه چنین کرد او بیکدیگر پیوست و مردی شد
و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را
جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس باز برگشت و باز ربع دیگر را برداشت و پرواز کرد تا آنکه
چهار مرتبه چنین کرد و همه آن مرد را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا
از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ
برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آن مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا
رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس من گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق
کرده است که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا
شده گفت علی بن ابی طالب را کشته ام حق تعالی این مرغ را بمن موکل کرده است
و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند

چهارم

که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در کوداله انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و نوحه ازان کوداله میشنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان چهارم رسیدم صورت علی بن ابی طالب صلواة الله علیه را در انجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد ملئکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پیشین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تست محمد صلی الله علیه و آله و خلیفه و وصی و امین اوست پس مارا متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرترا از نور قدس خود آفرید و ملئکه شب و روز آنصورترا زیارت میکنند و هر بامداد و پیشین بنظر کردن بآنصورت متمتع می شوند پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع ازان صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملئکه هر بامداد و پیشین که نظر میکنند بسوی آنحضرت و اثر ضربت را مشاهده می نمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی صلواة الله علیه را شهید کردند ملئکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرترا باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین صلواة الله علیه باز داشتند پس هرگاه که ملئکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه میروند و حضرت امام حسین صلواة الله علیه را آلوده بخون مشاهده می کنند لعنت می کنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید روایت نکنید

مگر بکسی که اهل آن باشد **باب چهارم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلواة و السلم و التحیة و الثنا

فصل اول در بیان ولادت موفور السعادة و اسم و لقب و کنیت و حلیت و شمایل آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلواة الله علیه در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت و در توراة اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عربی حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلم متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر المؤمنین گفت که اورا نام بگذار حضرت فرمود که من سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس اورا در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت گفت که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد مپیچید او را پس آن جامه زرد را انداخت و آنحضرت او را در جامه سفیدی پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشتند و او زبان مبارک آنحضرترا می مکید پس از حضرت امیر پرسید که اورا نامی گذاشته حضرت فرمود که نخواستم که سبقت گیرم در نام او بر حضرت رسول فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت جبرئیل که از برای حضرت محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و اورا تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی نسبت بتو از باب هارونست نسبت بموسی پس اورا مسمی کن باسم پسر هارون چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت حق تعالی

ترا امر میکند که اورا مسمی گردانی باسم پسر هارون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت که حسن نام کن اورا پس اورا حسن نام کردند که در لغت عرب بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین صلواة الله علیه متولد شد حق تعالی جبرئیل را وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و اورا تهنیت و مبارکباد بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس اورا بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان چنین جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام او چه بود جبرئیل گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت اورا حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین نام کرد و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن صلواة الله علیه متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرترا در جامه زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد می شود در جامه زرد مپیچید پس اورا در جامه سفید پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که اورا چه نام کرده حضرت امیر گفت من بر تو سبقت نگرفته ام در نام او و لیکن میخواستم اورا حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمی گیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که اورا باسم پسر بزرگ هارون مسمی گردان پس حضرت اورا حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو گوسفند سیاه ابلق از برای عقیقه او کشت و باسما که قابله بود دیگران با یک اشرفی داد و سرشرا تراشید و

و موی سرشرا با نقره کشید و تصدق کرد و سرشرا بخلوق که بوی خوشی بوده آلوده کرد و فرمود ای اسما خون عقیقه بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین علیه السلم متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای اسما پسر مرا نزد من بیاور پس آنحضرترا در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از برای چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه بغی کننده و ستم کننده اورا شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زاییده است و شنیدن مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی اورا چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که اورا باسم پسر کوچک هارون مسمی کن پس حضرت اورا حسین نام کرد و روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یکران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرشرا تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین صلواة الله علیهما مگر بقدر مدت یک حمل و در احادیث معتبر از خاصه و عامه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی

و بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمّی کرده اند
باسم سه پسر هارون شبّر شبیر مشبّر برای آنکه علی بمنزله هارون است و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاده برای حضرت
رسالت صلّی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن علیه السلام را با جامه حریری از جامهای
بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته فرستاد و حضرت رسالت نام
حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن علیه السلام العزّة لله بود و بروایت دیگر
الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که امّ الفضل زن عبّاس بحضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله عرض کرد که من خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن افتاد بود حضرت
فرمود که انشاء الله از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفّل تربیت او خواهی شد
پس در آن زودی حضرت امام حسن علیه السلام متولّد شد و حضرت آنرا بام الفضل داد که بشیر
قثم پسر عبّاس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله می آمد نزد فرزندان شیرخواره فاطمه و
آب دهان معجزنشان خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه را می گفت که تو ایشان را
شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی
بمدینه آمد بر شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید در خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت
رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور حضرت فاطمه حسن و حسین را
برای او بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام اینها در توراة
شبّیر و شبّر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت صلّی الله

علیه

علیه و آله سؤال کرد و چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در کتاب خود خوانده بود از او
صاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش
از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمّی نگردیده بود و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی
باسم محمد و علی مسمّی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی
قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن
و امام حسین را از ران چپ زایید و مریم عیسی را از ران راست زایید و کلینی بسندهای صحیح
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن
موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را
با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را میکشت این دعا خواند
اللّهمّ عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللّهمّ اجعلها وقاء لمحمّد
و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن علیه السلام متولّد شد جبرئیل برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را
نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند
و وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام متولّد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد آنحضرت
عمل آورد و فرمود که دو گیسو داشتند ایشان در جانب چپ و سوراخ گوش راست را
در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است
که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام

دعای عقیقه امام حسن

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله بمعراج
رفت ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب همه دو رکعت بود و چون امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متولّد شدند حضرت رسالت برای شکر این دو نعمت
بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای اجازه فرمود و در کشف الغمه
روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود
و دیدهای مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآماده نبود
و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی
سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند تمثال نقره صیقل
کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دوشهایش گشاده بود
و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش
مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت
رسالت صلّی الله علیه و آله شبیه تر از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن
با آنحضرت شبیه تر بود

فصل دوم

در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرتست
ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی
مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یکفرسخ
است و یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما را بیاورند حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی

عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و ایضا
از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله بن عمر آمد و
پرسید که اگر کسی در حالت احرام پشه را بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این
مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند رسول خدا را شهید کردند
و من از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان
منند در دنیا و محدثان عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشت اند و در بسیاری از آن
روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه
روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم
خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر
روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان
آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل علیه السلام و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان
روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت صلّی الله علیه
و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که یا رسول الله
اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که اما حسن پس باو دادم
هیبت و بزرگواری خود را و اما حسین پس باو دادم بخشش و جرأت خود را و بروایت
دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که فرزند گلی است از برای
آنکس و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت

کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حسن وحسین بهترین اهل زمین اند
بعد از من وبعد از پدر ایشان ومادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است وشیخ طوسی
ودیگران بطریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله فرمود که هر که حسن وحسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است وهر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ودر کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن وامام حسین صلواة الله علیهما گفت که
شما امامید بعد از من وبهترین جوانان بهشت اید ومعصومید از گناهان خدا شمارا حفظ نماید
ولعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند وابن بابویه وشیخ طوسی وحمیری وغیر ایشان بسندهای
بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله امام حسن وامام حسین
صلواة الله علیهما را امر فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر وحضرت رسالت میفرمود که ای حسن
حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند
کوچکتر جرات میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم وجبرئیل حسین را
تحریص میکند ودر کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلی الله علیه
وآله قطیفه داشتند وچون جبرئیل می آمد برای او می گسترانیدند وبر روی او می نشست و
بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی نشست وچون باسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند و
چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول آنهارا جمع
میکرد ودر تعویذ امام حسن وامام حسین داخل میکرد وایضا از کتاب حلیة الاولیا
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حضرت امام حسن صلواة
الله علیه را بر دوش خود سوار کرده بود ومیگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را

دوست دارد وایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت که من هرگاه امام
حسن را می بینم بی تاب می شوم وآب از دیده ام جاری می شود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید
وآمد در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه واله نشست پس حضرت دهان او را باز کرد ودهان
خود را بدهان او چسبانید ومیفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم ودوست میدارم
هر که او را دوست میدارد وسه مرتبه گفت این سخن را وابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام
رضا علیه السلم روایت کرده است که شبی امام حسن وامام حسین صلواة الله علیهما در خانه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بودند وبازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت بایشان
فرمود که بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان
ظاهر شد وایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را مشاهده
کرد فرمود که حمد میکنم خداوندی را که مرا گرامی داشته است واهل بیت مرا وابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند
این دو پسر یعنی امام حسن وامام حسین علیهما السلم از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست
دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را ودوست دارم
کسی را که ایشان را دوست دارد وبروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که
عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمن گفت که هر چیزی را در دل
آدمی محلیست وهیچ چیز در دل من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن وحسین را علیهما السلم
عمران گفت که تو اینقدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو
میدانی از دوستی داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا مرا امر
کرده است بمحبت ایشان وایضا روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر

کرد رسول خدا صلی الله علیه واله مرا بدوستی حسن وحسین پس من ایشان را دوست میدارم
وهر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را
دوست میداشت وایضا روایت کرده است که ابن مسعود می گفت که شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه وآله که هر که مرا دوست دارد باید که حسن وحسین را دوست دارد زیرا
که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد چنگ زند
بعروة الوثقی که حق تعالی در قران فرموده است که گسستن ندارد پس علی بن ابی طالب
وحسن وحسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت وجلال خود
دوست میدارد وایضا از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله فرمود که هر که حسن وحسین را دشمن دارد چون روز قیامت بیاید در
روی او هیچ گوشت نباشد وشفاعت باو نرسد وایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر
علیه السلم روایت کرده است که روزی حضرت صلی الله علیه وآله دست حضرت امام حسن
وحضرت امام حسین صلواة الله علیهما را گرفت وفرمود که هر که دوست دارد این دو پسر
را وپدر ومادر ایشان را او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت وشیخ مفید از
طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر که
حسن وحسین را دوست دارد من او را دوست میدارم وهر که خدا او را دوست دارد او را
داخل بهشت گرداند وهر که آنهارا دشمن دارد من ایشان را دشمن دارم وهر که مرا دشمن
دارد خدا او را دشمن دارد وهر که را خدا دشمن دارد او را داخل جهنم کند وایضا از طریق
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نمازی کرد و

وهر که مرا دوست دارد خدا او را دوست میدارد

حسن وحسین علیهما السلم آمدند وبه پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را
با نهایت لطف ومدارا گرفت چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز
فارغ شد هر یکرا بر یکی از رانهای خود نشانید وفرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این
دو فرزند مرا دوست دارد وایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله فرمود که حسن وحسین دو گوشواره عرش اند وفرمود که بهشت با حق تعالی گفت
که در من ساکن گردانیده ضعفا ومساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای
ترا زینت داده ام بحسن وحسین پس بهشت برخود می بالد وایضا روایت کرده است
که امام حسن وامام حسین صلواة الله علیهما در راه حج پیاده میرفتند وهر که ایشان را می دید
خود را بزیر می افکند وپیاده می شد پس بر بعضی از مردم گران آمد وگفتند بسعد بن ابی وقاص
که بر ما دشوار است پیاده رفتن وراضی نمیتوانیم شد که سوار شویم واین دو بزرگوار پیاده
میروند پس سعد بن ابی وقاص با حسن عرض کرد واز ایشان التماس کرد که سوار شوند
حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم وسوار نشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر
مردم دشوار نباشد وشیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بیرون آمد ودست حضرت امام حسن وحضرت
امام حسین صلواة الله علیهما را گرفته بود وفرمود که این دو پسر خود را در کودکی بزرگ کردم
واز حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیده ام دو خصلت را بمن عطا کرد وسیم را
منع کرد سؤال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر ومطهر از گناهان وعیبها
وپاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود وسؤال کردم که ایشان را وذریت ایشان
وشیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد واجابت من کرد وسؤال کردم از خدا که جمع

تربیت کردم

کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام
امور را تقدیر کردنی و بدرستی که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق
یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست
و بدرستی که من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین کند او را بمحل کرامت خود در
نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله پرسیدند
که کدام یک از اهل بیت تو محبوب تر اند بسوی تو فرمود که حسن و حسین و ایضا از طرق
مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی
حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین صلواة
الله علیهما را بر دوش داشت های خود سوار کرده بود و گاهی اینرا میبوسید و گاهی آنرا
تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری
فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را
دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها
آب کم شد و تشنگی بر مسلمان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین صلواة
الله علیهما را بخدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آورد و گفت یا رسول الله اینها
کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش
گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان معجز نشان در دهانش
گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه که روزی حضرت رسالت نزد ما آمد و پای مبارک خود را درمیان

لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن صلواة الله علیه آب طلبید حضرت برخواست و رفت
نزد گوسفندی شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان
قدحی و بدست حضرت امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از و بگیرد حضرت
رسول ممانعت می نمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین
حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اوّل او آب طلبید خواستم که او بیاشامد
و بدرستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین
صلواة الله علیه در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان از
ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله
لعاب دهان امام حسن و امام حسین را می مکید مانند کسی که میوه را بمکد و ایضا از
طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله بر منبر
صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بی تابانه بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت
گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من
برطرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
صلّی الله علیه و آله بر منبر آن دو گل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنهای
گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد
بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان
ما جگر گوشهای مایند که بر روی زمین راه میروند و ایضا بطریق بسیار از جابر و
دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
ذرّیت هر پیغمبر را از صلب او بیرون آورد و ذرّیت مرا از صلب من و علی بیرون

آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب
می شوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضا روایت کرده است که حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امّت من و ایضا
از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلّی الله علیه
و آله رفتم و دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می فرمود که نیکو شتریست
شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث را بسندهای بسیار
از طریق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمّد
باقر علیه السّلم روایت کرده است که حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله را مرضی عارض
شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله خواست که آنرا تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت
پس حضرت امام حسن و امام حسین صلواة الله علیهما داخل شدند و از آن میوه تناول
کردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه
داخل شد و تناول نمودند و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل
شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامی است
که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و ایضا از حضرت امام رضا علیه
السّلم روایت کرده است که عیدی پیش آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلم
جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند
بغیر از ما چرا ما را مزیّن نمی گردانی حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است
چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد بار دیگر نزد مادر خود آمدند

و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان جواب ایشان گفت چون شب
شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای
فرزندان ترا آورده ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت
و حسن و سیما و دستمال بسته بآنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت بخانه در آمد و دستمال را
گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه
سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامها را بر
ایشان پوشانید پس در آنحالت حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله داخل شد و ایشان را
مزیّن دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی
گفت بلی یا رسول الله و آورد جامهای را که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خیاط
نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که
باسمان نرفت تا آمد نزد من و مرا خبر داد و ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر آن
روایت کرده است که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله نشسته
بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السّلم علیک
حق تعالی ترا سلام می رساند و ترا باین جام تحیّت فرموده و امر می کند ترا که باین
جام تحیّت کنی علی و دو فرزند آنرا چون جام در کف حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در آمد
بقدرت حق تعالی بسخن آمد و سه مرتبه لا اله الّا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس
بزبان روان گفت طه ما انزلنا علیک القران لتشقی پس بوسید حضرت رسالت آن
را پس برسم تحیّت بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلم داد و چون بدست امیر المؤمنین در آمد
بسخن آمد و گفت بسم الله الرّحمن الرّحیم انّما ولیکم الله و رسوله و الّذین آمنوا الّذین

یقیمون الصلواة ویؤتون الزکواة وهم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین او را بوسید و برسم
تحیت بحضرت امام حسن علیه السلم تسلیم کرد و چون بکف آن حضرت درآمد باز بسخن آمد و کفت
بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام
حسن آنرا بوسید و بروجه تحیت بحضرت امام حسین صلواة الله علیه داد و چون بکف حسین درآمد
بزبان کویا کفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله داد و باز بسخن آمد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
والارض تا آخر آیه پس انجام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم که بآسمان بالا رفت یا بزمین
فرو رفت و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود ناکاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست آن حضرت نشست و کفت السلم علیک یا نبی الله
پس بر دست امیر المؤمنین نشست و کفت السلم علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از حسن
و حسین صلواة الله علیهما نشست و کفت السلم علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست
ابوبکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی کفت که من بر زمینی نمی نشینم که در آن معصیت
خدا کرده باشند چکونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه بطریق
متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام
حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند و ایضا
از کتاب حلیة الاولیا و سند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حالت نزول وحی عارض شد و چون باز آمد فرمود
که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرکز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که
بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه بهترین

زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بحضرت امام حسن صلواة الله علیه کفت که شبیه کرده ای بامن در صورت و سیرت
و ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بنماز ایستاد و حضرت امام حسن علیه السلم در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت
امام حسن بر دوشش سوار شد و حضرت سجده را طول داد راوی کفت که من سر برداشتم از سجده
که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست دیدم که حضرت امام حسن صلواة الله علیه بر کتف آن حضرت
سوار شده است چون حضرت سلام نماز کفت صحابه کفتند یا رسول الله سجده را طول دادی
بحدی که هرکز آنقدر طول نمیدادی و کمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت
فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود
آمدن و باین سبب سجده را طول دادم و بروایت دیکر بحضرت کفتند که تو این پسر را رعایتی میکنی
که دیکری را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه منست و ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان
بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بدر خانه حضرت فاطمه رفت و من در خدمت او بودم پس سه مرتبه ندا کرد
و جواب نشنید پس بنزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلویش نشستم ناکاه حضرت امام حسن و
امام حسین علیهما السلم از خانه بیرون آمدند و روی منورشان را شسته بودند و قلاده در کردنش
بسته بودند پس حضرت دستهای خود را کشود و بلند کرد و آنحضرت را کرفت و بر سینه خود چسبانید
و بوسید او را و کفت این پسر من سید و بزرکوار این امت است و شاید که حق تعالی بیرکت
او اصلاح کند میان دو کروه این امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است

از سلیمان هاشمی که کفت من روزی در مجلس هارون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین
صلواة الله علیه مذکور شد پس هارون کفت که مردم کمان می کنند که من علی و حسن و حسین را
دشمن میدارم و نه چنین است بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس
کفت که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناکاه فاطمه کریان
از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا کریه میکنی کفت که حسن و حسین از خانه
بیرون رفتند و نمیدانم که کجا رفته اند پس حضرت فرمود که کریه مکن پدرت
فدای تو باد بدرستی که آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربان تر است
از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اکر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و اکر بصحرا رفته
اند ایشان را بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد و کفت ای احمد غمکین و محزون مباش
که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایشان
اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل کردانیده است
که ایشان را محافظت نماید پس چون حضرت رسالت برخواست و ما هم با او برخواستیم
تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن دست در کردن حسین کرده و بخواب رفته اند
و ملک یکبال خود را بر روی ایشان کسترده پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حسن را برداشت
و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را نمیدیدند کمان می کردند که هر دو را حضرت
رسالت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و کفتند
یا رسول الله یکی از آن دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود که بکذار
ایشان را که ایشان فاضلند و بزرکوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از
ایشان پس فرمود که امروز ایشان را مشرف کردانم بآنچه خدا ایشان را مشرف کردانیده است

باقی ماند

پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس
از جهة جد و جده صحابه کفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که حسن و حسین
چنین اند جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است پس فرمود که
ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهة پدر و مادر کفتند بلی یا
رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالبست و مادر ایشان
فاطمه دختر محمد پس فرمود که میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهة عم و عمه
کفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند که عم ایشان جعفر طیار است
و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین
مردم از جهة خالو و خاله که حسن و حسین که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله
ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد
بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان
در بهشت خواهند بود و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا بطریق ایشان از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج دیدم
که بر در بهشت نوشته [illegible] بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست حسن و حسین
برکزیده خدایند و فاطمه کنیز برکزیده خداست و بر دشمن ایشان لعنت خداست و ایضا بطریق
ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که علی و فاطمه و حسن و حسین در خطیرة قدس در قبه سفیدی خواهند بود
که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست
از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جنة الفردوس با

کفتند بلی یا رسول الله فرمود
و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود
در بهشت خواهند بود و ایشان در بهشت خواهند بود

حق تعالی مناجات کرد که آیا مرا مزین بنکردانیدی و حال آنکه در من ساکن کردانیده نیکوکاران
و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی آن وحی کرد که ترا زینت داده ام بحسن و حسین
و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت
بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی می کند پس حضرت از صحابه پیش افتاد
و دستهای خود را کشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باینطرف
و آن طرف میدوید و حضرت از پی او میرفت و می خندید تا آنکه او را کرفت پس
یکدست را بر سر او کرفت و دست دیگر را بر ذقن او و دست در کردن او کرد و میان
دهان او را بوسید پس فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی
را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که فرزند صالح کلی است از جانب خدا که در میان بندکان خود قسمت
کرده است و دو کل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را نام دو سبط
بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند
که کفت در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین
و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلواة الله علیهم در خدمت آن حضرت بودند
ناکاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحیت برای آن حضرت آورد پس حضرت آن را بوبید
و بعلی بن ابی طالب داد پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم آن سیب را بوبید و
بحضرت رسالت رسالت پس داد پس حضرت کرفت و بحضرت امام حسن داد پس

حضرت امام حسن آنرا بوبید و باز بحضرت رسالت پس داد پس حضرت کرفت و بحضرت
امام حسین صلواة الله علیه داد حضرت امام حسین نیز آنرا بوبید و بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله داد باز حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد حضرت فاطمه آنرا بوبید و بحضرت رسول پس
داد و حضرت آنرا بوبید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد و چون خواست که رد کند بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دست اش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع کردید
تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است
از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزادهای
رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت و ابن
بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلواة الله علیها دست حضرت امام حسن را
بدست راست کرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ کرفت و بعیادت حضرت
رسالت رفت و آن حضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آن
حضرت نشست و حضرت امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک
آنحضرت را می مالیدند و چون حضرت بیدار شد حضرت فاطمه کفت ای دو حبیب من در این وقت
جد شما در خوابست بیایید بخانه بر کردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیاییم کفتند ما در اینوقت
از اینجا حرکت نمی کنیم پس حضرت امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین
بر بازوی چپ آنحضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت
بیدار شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چون شد کفت شما بخواب رفتید بخانه برکشت پس
در آن شب تار بیرون آمدند و شب ابری بود و باران شدی می آمد پس باعجاز ایشان

نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست
خود دست حضرت امام حسین را کرفته بود و ایشان می رفتند و با یکدیگر سخن می کفتند
تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران کردیدند و ندانستند که
بکجا بروند پس حضرت امام حسن با امام حسین علیه السلم کفت که ما در اینوقت حیران شده ایم
و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در اینوقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین علیه السلم کفت
اختیار داری هرچه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در کردن یکدیکر
آوردند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید
و در منزل فاطمه ایشان را طلب و در آنجا نیافت پس حضرت برخواست و کفت الهی
و سیدی و مولای این دو پسر من از کرسنکی بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر
ایشان پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن رفت تا بحدیقه بنی النجار
ناکاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر آورده اند و باران در نهایت
شدی و شدت می آمد و حق تعالی از برابر ایشان ابر اشکافته بود و یکقطره باران
بر ایشان نمی بارید و با ایشان مار عظیم احاطه کرده بود که موهای آن مار مانند نیهای
نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن کسترده بود و دیگری را بر روی حسین
پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن مار بشنیدن صدای آنحضرت بکناری
رفت و بسخن در آمد و کفت خداوندا کواه میکیرم ترا و ملائکه ترا که اینها دو فرزند پیغمبر
تو اند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشان
را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه کفت من پیک جنم بسوی تو فرمود که کدام
طایفه جن کفت جن نصیبین و کروه از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلم آیه از کتاب

خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندای از آسمان شنیدم که ای حیه
اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما از عاهات و آفات و از حوادث
شب و روز و من محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن
آموخت و برکشت و حضرت رسالت حسن را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و حسین
را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه خبر شد و از پی آنحضرت بیرون
آمد و در راه با آنحضرت ملحق کردید پس یکی از اصحاب آنحضرت کفت که یکی از این
فرزندان را بمن بده که بار تو سبک کردد حضرت فرمود که برو خدا سخن ترا شنید و نیت
ترا دانست پس حضرت امیر پیش آمد و کفت یا رسول الله یکی از شبلین خود را بمن
تا بار تو سبک کردد پس رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که آیا میروی بدوش پدر
خود کفت یا جداه بخدا سوکند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت
امام حسین علیه السلم ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بدوش پدر خود و او نیز مثل برادر خود
جواب کفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمایی
چند مهیا کرده بود آورد و نزد ایشان کذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد
کردیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایشان کفت که اکنون برخیزید و با یکدیکر کشتی
بکیرید پس برخواستند و مشغول کشتی کرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته
بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را تحریص میکند
بر انداختن حسین و می فرماید که بکیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای
پدر آیا شجاعت می فرمایی بزرکتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی
که من کویم ای حسن حسین را بکیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل کوید که ای

حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله
بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین علیهما السلم را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی باو
گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را می گیری و سوار میکنی ابن عباس
گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندهای رسول خدااند و این از نعمتهای
خدا است بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافته ام فصل سیم در بیان بعضی
از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی
نزد عبدالله بن زبیر و عمر بن عثمان آمد و مسئلهٔ از ایشان پرسید و چون نمیدانستند هر یک
بدیگری حواله میکنند که در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را
که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلم و از ایشان بپرس که ایشان
مسائل دین خدا را میدانستند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب
شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمر و شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست
که حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل کرد اند از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم بر مردی پیری گذشتند که وضو ملیاخت
و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که آداب وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو ظاهر
کنند که تو وضو را نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک
می گفتند که من وضو را بهتر میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان حکم باش و ببین
که کدام یک بهتر وضو می سازیم چون آنمرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت
شما هر دو وضو را نیکو می سازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت
از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و ایضا

روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن صلواة الله علیه حاضر بود حضرت امام حسین
علیه السلم برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که امام حسین علیه السلم حاضر بود محمد بن حنفیه برای
تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلواة الله علیه عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین
مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پای برهنه میرفت و چون مرگ را یاد می کرد
می گریست و چون قبر را یاد می کرد میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر می آورد می گریست و هرگاه
گذشتن بر صراط را بیاد می آورد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت
نعره میزد و مدهوش می شد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود
و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد می طپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد
و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم می نمود و هرگاه در قرآن یا ایها الذین
آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و زبانش
از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود روزی بمعاویه علیه اللعنه گفتند که امر
کن حسن بن علی را که بر منبر بر آید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و
گفت بر منبر بالا رو و خطبه بخوان و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر فرمود که ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان
فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب
معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و من و برادرم
حسین بهترین جوانان بهشت ایم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منا منم فرزند مشعر و
عرفات پس معاویه ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب

بگن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا می پزد و سرما
آنرا طیب و نیکو میکند پس باز حضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و
فرزند محمد رسول خدا پس معاویه علیه اللعنه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم
از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آ پس آنحضرت از منبر فرود آمد و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلم در وقت وفات
گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با
حضرت رسالت داری و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست
حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشته و
دیگری را بسایل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه می کنم یکی احوال مرگ و دیگر
مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده اند که حضرت امام حسن صلواة الله علیه بیست حج پیاده کرد و محملها و شتران آنحضرت
را از عقب وی می کشیدند و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که گفت
روزی مردی بعثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و او مرا امر کرد که پنج
درهم باو دادند پس حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آنمرد نزد ایشان
رفت و سوال کرد حضرت امام حسن علیه السلم گفت ای مرد نزد ایشان حلال نیست سؤال کردن
مگر برای سه چیز اول خونی که کسی کرده باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده
باشد یا قرضی که دل او را بجراحت آورده باشد یا پریشانیی که او را بر خاک نشانده باشد پس
برای کدام یک از اینها سوال میکنی سائل یکی از آن سه تا را گفت پس حضرت امام حسن علیه
السلم فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین علیه السلم چهل و نه دینار و

عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی
سائل گفت که از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی و چون از ایشان سؤال
کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن علیه السلم از من چنین سؤالی کرد و من او را جواب
گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت عثمان گفت که مثل این
جوانان از کجا می توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها
را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که دختری
از حضرت امام حسن صلواة الله علیه وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای
او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامهٔ شما بمن که مرا تسلی داده بودید
در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را
و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار بدرد آورده است مارا مصائب زمان و آزرده
کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی
که ایشان را دوست خود می انگاشتیم و از دیدن ایشان شاد می شدیم و دیدهای ما بایشان
روشن بود پس مصائب ایام ایشان را بناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را
بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنایی در میان ایشان باشد
و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند
با آنکه خانهای ایشان بیکدیگر نزدیک است خانهای و بدنهای ایشان از صاحبانش خالی گردیده
و دوستان و یاوران از ایشان دوری گزیده و ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و مثل
قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مألوف
خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را

برای پوسیدن و کهنه شدن در کودالهای افکنده اند و این دختر کنیزی بود مملوک و
براهی رفت مسلوک که پیشینان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت و السّلم
و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السّلم روایت کرده اند که حضرت
امام حسن صلواة الله علیه روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری
در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری از آنها هزار
دروازه هست و در هر یک از آن شهرها هفتاد هزار هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی
سخن می گویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر
اهل آن دو شهر حجّتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین و قطب راوندی روایت
کرده است که روزی عبد الله بن عبّاس در خدمت حضرت امام حسن علیه السّلم بر سر خوانی
نشسته بودیم ناگاه ملخی در آن خوان افتاد ابن عبّاس از آنحضرت پرسید که بر بال این
ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی
نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعت گرسنگان که آن را بخورند و گاه میفرستم بر گروهی
از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید
و گفت این از مکنون علمست و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السّلم روایت
کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین
دختری دارم و سه کس او را خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر
و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را که محل مشورة کردند او را امین
گردانیده اند باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین
بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچ کس بحضرت

رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن صلواة الله علیه و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السّلم که هرگاه وضوی ساخت بندهای بدنش
می لرزید و رنگ مبارکش زرد می شد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار
است کسی را که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد
و چون بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الٰهی ضَیفُکَ بِبابِکَ یا مُحسِن قَد اَتاکَ
المُسیئُ فَتَجاوَز عَن قَبیحِ ما عِندی بِجَمیلِ ما عِندَکَ یا کَریم یعنی خداوندا مهمان تو
بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکردار بدکردار نزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای
آنچه نزد ماست به نیکی ما که نزد تو است ای کریم و زمخشری و رفایق روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السّلم از نماز فارغ می شد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع می شد هر چند
حاجت ضروری او را عارض می شد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السّلم روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السّلم بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف
را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه
تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد و ایضا روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السّلم در خیمه خود نماز میکرد و در منزل ابراز در میان
مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوش روئی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد
و بی تابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه
حاجت داری گفت که بی تاب تو گردیده ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بمواصلت
خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الٰهی مگردان
پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع می نمود تا آنکه

می کردم

گریه هر دو شدید شد و در اینحال حضرت امام حسین صلواة الله علیه بخیمه در آمد و آنحضرت
نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل می شدند حقیقت حال را
نمیدانستند و بگریه ایشان گریان می شدند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد
و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت
امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آنحال سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن
صلواة الله علیه از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین گفت که سبب گریه شما
چیست فرمود که خوابی دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت
یوسف علیه السّلم در جائی نشسته و مردم بتماشای جمال آنحضرت می آیند من نیز رفتم چون
نور حسن جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد بمن گفت
سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم
و عاشق شدن او بجمال ترا و آزارهائی که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه
بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت
که چرا تعجب نمیکنی از حال زن بدویه ابراز عاشق تو گردیده بود و ایضا روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السّلم آمد و سؤالی کرد حضرت فرمود
که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار را باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را برای
او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سایل داد و فرمود
که اینرا بکرایه حمال بده و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال
کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم
بآن اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم

جمال نور بیانیه

و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست
که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما امید یا آرزو داشته باشد و بخشش میکنیم پیش
از آنکه آب روی سایل ریخته شود و اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت
خود غرق شود و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین صلواة الله علیهما
و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان گم شد و تشنه
و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون به نزدیک آن خیمه رسیدند زالی در خیمه بود
از او آبی طلب کردند گفت یکی از شما این گوسفند را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنیم
پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول
نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کرده روانه کنند آن زن را گفتند که ما از
قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم
چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آنحال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد و بعد از
مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بمدینه آمد حضرت امام حسن صلواة الله علیه او را
دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد و او را بنزد امام حسین
علیه السّلم فرستاد تا آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبد الله
بن جعفر فرستاد و ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت فرمود
که برای او چهار صد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرد و چهار صد دینار نوشت چون برات را
بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتبست پس چهار هزار درهم دیگر اضافه
کرد و مهر کرد و ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنة الله علیها
که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنّت مهر او کرد و هزار دینار برای

او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار
درهم فرستاد و ایضا روایت کرده است که روزی دو زن در حبالهٔ آنحضرت بودند یکی
تمیمه و دیگری جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت شخصی را نزد ایشان فرستاد
که ایشان را امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کرد
چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ بادای مفارقت
چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آن زن دیگر سخنی نگفت چون این خبر را بحضرت
رسانیدند ساعتی تأمل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم
هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام
نزد معاویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت امتعه بسیار از نواحی برای معاویه
آورده بودند و نامهٔ او را نزد معاویه گذاشتند پس معاویه او را نزد حضرت گذاشت و بخشید
چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون رفت باز نامه را یکی از خادمان معاویه که کفش
آنحضرت را برداشته بود بخشید و ایضا روایت کرده اند که چون معاویه لعین بمدینه آمد
و در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطا ها می
بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس
داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که مرا انجمل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد
که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را طلبید و گفت مثل آنچه بهمه اینها دادم بامام
حسن علیه السلام عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کتب بسیار روایت کرده اند که روزی مروان ملعون
گفت که من استر حضرت امام حسن را بسیار میخواهم و نمیتوانم از او گرفت ابن ابی عتیق

بدل در آخر مجلس

کفت کمرا

گفت که من از برای تو بگیرم پس حاجت مرا بر می آوری گفت آری گفت وقتی که مردم حاضر
می شوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم
کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی
عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت
که چرا فضایل حضرت امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن
ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر می کردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر می کردم او را
مذکور می ساختم نام او را بر همه مقدم می داشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار
شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت
مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این
استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آن حضرت نقل کرده اند
که روزی آنحضرت سوار بود و مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و
ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و حضرت جواب او را نگفت تا او از سخن خود فارغ شد
پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید و بر او سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود
که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما
سوال کنی چیزی عطا میکنیم و اگر گرسنه ترا سیر میکنیم و اگر عریانی ترا کسوه می پوشانیم
و اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری
برای تو بر می آوریم و اگر بار خود را بیاوری و بخانهٔ ما فرود آوری و مهمان ما باشی
تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما
مهیا است چون آن مرد سخن آن حضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی

عقیق

خلیفهٔ خدا در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این
که ترا دیدم از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس
بار خود را بخانهٔ حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان حضرت بود و از معتقدان و محبان
اهل بیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز
جنگ جمل محمد بن حنیفه را طلبید و نیزهٔ خود را باو داد و فرمود که برو و نیزه را بر شتر عایشه
بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله بنو ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون برگرد
حضرت برگشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه
تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزهٔ خون آلود پس روی محمد بن
حنیفه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین فرمود که دلتنگ مدار از اینکه نتوانستی
کرد و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام بر دور کعبه طواف می کرد شنید که مردی می گوید که این پسر فاطمه
زهرا است حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم
و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با بوی خوش
بسیار و جامهای فاخر در میان اعراب و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر
و اصاغر بر استر رهواری سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر
فقیری از برابر پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت
و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و سخن من گوش ده حضرت
عنان کشید و ایستاد یهودی گفت که انصاف بده که جد تو گفته است زندان مؤمن است و بهشت
کافر و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی و تو با آن راحت و نعمت میگذرانی و من

که دنیا مه

باید محنت

محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن علیه السلام در جواب فرمود که ای مرد پیر
اگر پرده از پیش دیدهٔ تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت
برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور در ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا
نسبت بمن باین حالت زندانست و اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران
در آخرت مهیا گردانیده است از آتش جهنم و عذابهای نکالهای آن هر آینه خواهی
دانست که با این حالتی که داری نسبت بآن حالت در بهشتی و ایضا روایت کرده است
روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا
ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد
و در کتاب عدد قوی روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین من دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد
و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست
که انتقام ترا از و بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر بزیر
افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنج هزار
درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم
کند شکایت او را نزد من بیاور تا من رفع ستم تو از او بکنم و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر جمعی از گدایان گذشت که پاره
چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد
تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد
و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و برکت آنحضرت آن طعام

انواع

هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و به
خلعتهای فاخر ایشان را مزین کردانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره
نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن علیه السلم نشسته بود و طعام تناول می نمود سکی
در پیش آنحضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول می فرمود لقمه پیش سک می افکند مردی
کفت یابن رسول الله دستوری ده که این سک را دور کنم حضرت فرمود که بکذار آن
که مرا از خدا شرم می آید که جان داری نظر بطعام من کند و من آنرا طعام ندهم و برانم
و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت شد
حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند و الکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را
فرو خوردم کفت و العافین عن الناس فرمود که از کناه تو در کذشتم کفت و الله یحب
المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردانیدم
و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن صلواة الله علیه بجهت احترام
پدر بزرکوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میکفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آن حضرت
عرض کردند که امام حسن علیه السلم در سخن کفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که
مردم چنین می کویند بر منبر برو و فضل خود را بایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیر
المؤمنین در حضور تو یارای سخن کفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از
تو پنهان می کنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن
بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را مواعظ شافیه
نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها الناس پروردکار خود را بفهمید و
در آیات قرآن تدبر نمایید که حق تعالی می فرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل

ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس ذریه ما ییم برکزیده پیغمبر آدم و سلاله نوح و برکزیده ال ابراهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل
و آل محمد ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر تمامی بارد و بمنزله
خورشید انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم و ماییم شجره زیتونه که حق تعالی
در قرآن مثل زده است و او را ببرکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیه است
و نه غربیه است پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت است و ما بخدا سوکند که
میوه آن درختیم پس هر که چنک زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که
از آن درخت دور ماند پس بازکشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین
از اقصای مسجد برخواست و ردای مبارک خود را می کشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان
دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت
خود را بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند فصل

چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است از طریق عامه و خاصه
باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنکام وفات امیر المؤمنین شد حضرت
امام حسن صلواة الله علیه را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن
را وصی و خلیفه خود کردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو
تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در کوش او خواند و عامه را نیز
در خلافت آن حضرت خلافی نیست و همه قایلند که آن حضرت بنص امیر مؤمنان
و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیکران روایت کرده اند از سلیم
بن قیس هلالی که کفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد امیر المؤمنین بفرزند خود

امام حسن و کواه کرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان
خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا که ترا وصی خود کردانم
و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح
خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرک ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمایی
به برادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود کردانی پس رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود
که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنکام شهادت اینها را تسلیم کنی باین پسر خود
علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را کرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول
خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام
برسان و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین را مرک در رسید فرزند خود حسن را کفت که نزدیک من
بیا تا پنهان بکویم بتو رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان کفت و ترا امین کردانم
بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین کردانید پس امام حسن علیه السلم نزدیک رفت
و اسرار الهی را در کوش او خواند و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که چون
حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام
سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن علیه السلم از عراق مراجعت
کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد مترجم کوید که احادیث نص بر امامت
امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها را در مجلد ثالث کتاب حیاة القلوب مذکور ساخته
و اما معجزات آن حضرت صفار و قطب راوندی و دیکران از حضرت صادق علیه السلم

روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلواة الله علیه در بعضی از سفرها که بعمره میرفت
مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و بامامت آن حضرت قایل بود پس
در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی
آبی خشک شده بودند پس برای آن حضرت زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند
زبیر در زیر درخت دیکر در برابر آن حضرت پس آن مرد نظر ببالای درخت افکند و کفت
اکر این درخت خشک نشده بود میوه از آن میخوردیم حضرت فرمود که مکر خواهش رطب
داری کفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعایی کرد که آن مرد نفهمید ناکاه
آن درخت باعجاز آن حضرت سبز شد و برک برآورد و رطب در آن بهم رسید جمالی
که همراه ایشان بود کفت بخدا سوکند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست
و لیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنمقدار از رطب از آن درخت
چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلم بحضرت امام حسین علیه السلم و عبد الله بن
جعفر فرمود که جایزهای معاویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول
ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه علیه اللعنه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیاری
داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل
بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین صلواة الله علیه قرض خود را ادا کرد و
آنچه ماند به قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و حصه را برای عیال خود
فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خوش آمد معاویه برسول او
داد چون این خبر بمعاویه رسید مال بسیاری برای او فرستاد و ایضا بسند معتبر از

آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلم از مکه پیاده بمدینه می آمد در
اثنای راه پای مبارکش ورم کرد بآن حضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف
بیابد حضرت اِبا نمود و فرمود که چون بأ منزل میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد
و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافعست پس آن روغن را ازو بخرید و بهر
قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی
که ما میرویم کسی نمی باشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این زودی پیدا خواهد شد
چون چند میل راه آمدند سیاهی آن مرد از دور پیدا شد حضرت بموالی خود گفت که برو
و روغن را ازو بگیر چون موالی نزد آن مرد آمد روغن را ازو طلبید گفت روغن را از برای
کی میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را
بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من موالی و شیعه توام و قیمت از برای او روغن
نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محبت
شما اهل بیت باشد زیرا که در اینوقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زاییدن گرفته بود
حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه خود داخل شوی زن تو پسری مستوی الخلقه
زاییده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعای
خیر کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آن حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود
مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند و ایضا روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در رحبه کوفه بود مردی بخدمت آن حضرت
برخواست و گفت من از رعیت شما و از اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ می گویی
از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم ترا نزد معاویه فرستاده و مسئله

نشسته

چند پرسیده و معاویه جواب آن مسئلها را نمیدانسته و ترا فرستاده است که جواب آنها را
از من سوال کنی گفت راست گفتی یا امیر المومنین معاویه مرا مخفی نزد تو فرستاده است و کسی
بر این مطلع نبوده بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که از هر یک از این
دو پسر من که خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما او گفت که از امام حسن سوال
میکنم پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که آمده که سوال کنی که میان حق و باطل چه مقدار
فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافتست و مغرب از مشرق چه مقدار
دور است و قوس قزح چیست و مخنث کیست و کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی
سخت ترند آنمرد گفت که بلی برای این آمده ام حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل
چهار انگشت است هر چه را بچشم می بینی حقست و بگوش خود باطل بسیار می شنوی و میان
آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر
سیر یک روز آفتابست و قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت
فراوانی روزیست و امانیست برای اهل زمین از غرق شدن و خنثی آنست که ندانند که
مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار می کشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است
و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زنست و اگر با اینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود
مرد است و اگر بر روش بول شتر میگردد زنست و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدید
ترند پس سنگ را حق تعالی سخت تر آفریده است و آهن را ازو سخت تر گردانیده
که آنرا می شکنند و آتش را از آهن سخت تر گردانیده که آنرا میگدازد و آب را از آتش
سخت تر گردانیده که آنرا خاموش میکند و آب را از ابر سخت کرده که حکمش بر انجاری
میگردد و باد را بر آن مسلط گردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد

قوس قزح

که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک ملک الموتست که قبض روح او می کند و سخت
تر از ملک موت مرگست که ملک موت با آن می میرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست
که فرمان او وارد می شود و رفع می شود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان
بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده
بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس حضرت
امام حسن علیه السلم پیش آمد و بیک دست بینی ابوسفیان را گرفت و بدست دیگر ریشش او را
و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد
جد خود برای تو پس حضرت امیر المومنین علیه السلم فرمود که حمد میکنم خداوند را که از
آل محمد صلی الله علیه و آله نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه حق تعالی
در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان
بخدمت حضرت امام حسن علیه السلم شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا
برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما و
بنما با و عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی خراجی
در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است
که مردی بر حضرت امام حسن علیه السلم هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح
قاضی برد شریح او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت
و برخواست بزمین افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلم با آنحضرت
گفتند که چرا آنقدر متحمل مشقت و مضرت از معاویه می شوی حضرت فرمود که اطاعت

در آن وقت که خواست ابوسفیان ... حضرت امیر المومنین آمد ... آنحضرت را شفیع کند و حضرت فاطمه ... حضرت امام حسن ...

امر خدا میکنم و اگر از حق تعالی بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن
کند و زن را مرد کند رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود
گفت که کی میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی برخیز تو زنی و در میان
نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه
که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید خنثی پس
آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای
ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلم نشسته بودیم تا گاوی را
از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان
پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روان
شدیم تا آنکه گاو را کشت و گوساله که از شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت
فرموده بود پس بخدمت آن حضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه
در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت
امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه بعد از شهادت آن حضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلم آمدند و گفتند
بنما بما آن عجایبی که پدر تو بما می نمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند
بلی فرمود که پدر مرا اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس حضرت پرده را برداشت
و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه نشسته است فرمود که می شناسید که امیر المومنین است همه گفتند

بلی و گواهی میدهیم که تو ولی خدا بحق و راستی و تویی امام بعد از پدر خود و بتحقیق که حضرت امیر المومنین ع را ادا نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بایکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته می شوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد می کنید در حق ما همه گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول

و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلم با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت که شنیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خرما را در درخت تخمین می کرده است و درست می آمده است آیا آن علم را تو داری بدرستی که شیعیان شما دعوی می کنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عدد کیلهای آنرا می عد نمی بیان می فرمود من برای تو عدد دانهای آنرا می گویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه بسر هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معاویه اگر نه آن بود که تو کافر می شوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی که او را تصدیق می کردند و تکذیب نمی نمودند و تو می گویی که کی اینها

از جانب شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد در ابید بر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت فرمود در آن روز همه واقع شد

و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر چه هر کس می کند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری می شود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم نمود حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را با میر المومنین تعلیم کرد و امیر المومنین همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب دیگر از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته ... کوه دیگر و حضرت امیر المومنین علیه السلم و ابو بکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن علیه السلم و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر او افتاد که جبرئیل او را هدایت می کند و میکائیل او را درست میدارد و او فرزند من است و از جان من است و و بنده از دنده های من است و فرزند زاده من است و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که ای فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا

نشسته

فرموده

رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و گرامی داشتن او مرا گرامی داشتن است سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین می کشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سخن نگفت و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن داشتم پس ما در غضب شدیم و حضرت رسالت صلعم متبسم گردید و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت که یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگویی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو بدهد عضوی از اعضای من سوال کن تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن می گوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن علیه السلم که برخیز و حجت را بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر میخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال میکنی بلکه از فقیه دانایی سوال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندوه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید

بحضور

...بی

و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و بسبب قتل تامل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل برسانی و نیزه خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد شدیدی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران شدیدی بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترا باد بر میگردانید گاهی ... و خاشاک پایت را اذیت میرسانید برق دیده ات را می ربود و سنگ پایت را مجروح می ساخت ناگاه از این شدت بهارها یافتی و خود را تنها دیدی پس دیده ات روشن شد و ناله ات ساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از کجا ای قلب من خبرداری و گویا در این سفر همراه بوده و از تو هیچ چیز بر تو مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگویی بگو اکنون که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را مرخص فرمود و چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن علیه السلم را میدیدند مردم می گفتند که حق تعالی باو درجه عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که امام حسن علیه السلم در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بسوی او

ودیع ... اگر ... عمر بن ... الخ

نظر کند خجالت او را مانع می شود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه
کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت
خود فرمود و در ضمن او مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول
خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان
منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم
فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا از من غصب کرده اند منم از دو بهترین جوانان بهشت منم
فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسی که همه قریش برای او
خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوند و از او بر
گردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه
لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه
کسیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه نیست کسی که بجور در
میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پا
دشاهی کند و اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت او
برای او باقی بماند پس جوانی از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود و متعرض حضرت شد و سخنان
ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که خدا
وندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن
ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شد و ریشهای نحسش فرو ریخت
پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواست که از
آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سؤال

کنم

بعد از رسول خدا

کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم
پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کرده است پیش از سؤال و اما نجدت
یعنی دلیری پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در هر محلی نزد مکروهات
و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای
حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را
ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت بگذر از این سخنان
اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال
بدست تو است پس سخنان حسن با او چه فایده میبخشد قصه آن جوان امروز در میان مردم منتشر
گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای
رفت کرد دعا کرد تا باز مرد شد **فصل پنجم** در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شها
دت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آن حضرت بدانکه بعد از ثبوت عصمت
و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مومنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام
شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست و اعتراض
بر ایشان اعتراض بر خدا است چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر زده بود و هر امامی مهر خود را برمیداشت و بآنچه
در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی
که حجتهای خداوند عالمیان اند در زمین و گفته ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است
و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی

ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بهمه کس نزدیک
تریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو
چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول ما را جفت کتاب خدا کرد و
علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تاویل آیات آن
نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب است و اطاعت ما را
باطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی
از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و بآن نمیتوانند رسید آیندگان
در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان
خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود میفرستاد و جبرئیل بطرف
راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او بر نمیگشت تا حق تعالی فتح
می کرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت
و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و زر طلا و نقره از او
نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد
پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند
نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه آباده که حق
تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است
منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است

و فرموده

و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد
له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی فرموده است در این آیه محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست
و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی
امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند که چه بسیار محبوب است او بسوی
ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت بخلافت
کردند و آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ
کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان
بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آن حضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام
حسن صلوات الله علیه از منبر فرود آمد و عمال باطراف فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب
کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید دو جاسوس
فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت
امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعاویه نوشت و او را تکلیف
ببیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه درج نمود
و نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ
داری اگر چنین است عن قریب مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم
نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق بود در آن نامه درج کرد و بخدمت حضرت فرستاد
و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد نزد جمعی از منافقان

و نواحی

حجتهای شافی

و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلم بودند و از ترس شمشیر امیر
المؤمنین بجبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث اشعث بن قیس شیث بن ربعی
و امثال ایشان از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب و بهر یک از ایشان
نامه نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر
خود را بتو تزویج می نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میگردانم و باین حیلها اگر
آن منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه
حضرت زرهی می پوشید در زیر جامه برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر
می شد و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیر انداخت بجانب آن حضرت
چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معاویه
نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن
معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن علیه السلم رسید بر منبر بر آمد و حمد و
ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود
و هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست
و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند امام و پیغمبر شما شما را بسوی جهاد
دعوت می کند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی
نمی ترسید و از ننگ و عار پروا نمی کنید پس جماعت دیگر برخواستند و با او
موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست می گوئید بسوی نخلیه که لشکرگاه منست
بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید از برای کسی
که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید

پس حضرت از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید و چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار
اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه
امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد با کسی که
هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر
بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد
که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید و معاویه مطلع
شد پیکی نزد معاویه او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایات
شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد پس آن ملعون چون زر را دید
و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان
و مخصوصان خود از حضرت رو گردانیده بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید
خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و نزد معاویه رفت و مکرر گفتم بشما
که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بنده دنیا هستید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و می دانم
که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و بر او عهدها
و پیمانها گرفت که عذر و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او
نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنج
هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از
حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود
که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و نزد معاویه رفت
پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دنبال عبدالرحمن

بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر باشد و اگر او را عارضه رود قیس بن سعد امیر باشد
و اگر او را عارضه رود سعید بن قیس امیر باشد و عبیدالله را وصیت کرد که از مصلحت
قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا بار کرد و بساباط و مداین تشریف
برد و از آنجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان
بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که اما بعد بدرستی
که من امیدوارم بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ
مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان را
از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما را در آن می بینم و میدانم نیکوتر است
از آنچه خود صلاح خود را در آن می دانید پس مخالفت امر من مکنید و رای که من برای شما
اختیار کنم بر من رد مکنید امید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت نماید و بهرچه
موجب خوشنودی و محبت او است پس آن منافقان چون این سخنان را از حضرت شنیدند
بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم می شود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را
باو گذارد پس همه برخواستند و گفتند او نیز مثل پدرش کافر شد و بخیمه آن حضرت ریختند
و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش
را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن حضرت با قلیلی از
شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و چون سوار شد بساباط مداین رسید ملعونی از
قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می گفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت و خنجری
بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد
و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس ملازمان و موالیان آنحضرت آن ملعون را

گرفتند و بقتل رسانیدند و آن حضرت را در عماری نشانیدند و بمداین بردند و بخانه سعد
بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود
و او عم مختار بود پس مختار نزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید
معاویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای
ترا من از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند
رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر
بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضرت را
باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آن حضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم
پس زود متوجه عراق شو و چون نزدیک برسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آن
وقت خبر رسید که چون عبیدالله بن عباس در برابر لشکر معاویه فرود آمد معاویه رسولی
نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو رساند
و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبیدالله از عسکر
خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس با قیس
بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت که این بد این با امام خود خیانت
کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید ایشان بظاهر قبول کردند
و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکرگاه معاویه ملحق می شدند پس معاویه دیگر
نامه بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند
و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود نزد آن حضرت فرستاد
و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت

این سخن را شنیدند

و با دشمنان جنگ نمایید

نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معاویه را
خواند و نامهای منافقان اصحاب خود را و برگردیدن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق
لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام
مکر اید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع شوید و نقض بیعت مکنید
و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس
بر سر آن حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که
نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است
از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید و من
عبادت خدا تنها می توانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما در
دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد شد
و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و
طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمی
گذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف
باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت
از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معاویه نوشت که من میخواستم که حق
را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم
و مردم را با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که
بآن شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر
شد و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران غصب خلافت کردند پشیمان

شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی ندارد پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را
نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه چنین نوشتند بسم الله
الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویة بن ابوسفیان که متعرض
او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای
شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم
که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی
طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد
خود و از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته باشند در آنکه برای حسن بن علی و برادر
ش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار
و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق
زمین نترسانند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از اخراج داراب
جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه نکنند و در قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند
و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث
و عمرو بن سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران از ایران نامه
نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و
در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای
آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت
بر شما بهم رسانم و خدا ایمن داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن کرده ام

و همه آنها در زیر پای من است و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل شد و بعد
از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت
بگو برای مردم که خلافت حق من است حضرت چون بر منبر بر آمد حمد و ثنای
الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود
که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین
حماقتها فجور و معصیت الهیست ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و
جابرسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین
و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهل بیت برداشتید بدرستی که معاویه
با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون
یاوری نیافتم دست از آن بر داشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای
ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که
جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ
خونها را بهتر از ریختن خونها دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی
است بر هر که مرتکب این امر می شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع
قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا
متیسر گرداند پس معاویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المومنین
علیه السلم گفت حضرت امام حسین صلوات الله علیه برخواست که متعرض جواب
آن ملعون گردد حضرت امام حسن علیه السلم دست او را گرفت و او را نشانید
و خود برخواست و فرمود که ای آن کسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا

میگویی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است و تویی معاویه و پدرت صخر است
و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است
و جده من خدیجه کبری است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گم
نام تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش
بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد همه خروش بر آوردند و گفتند آمین و
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلم شخصی
گریان نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که
نزد امام خود رفتم و از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی
فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد و راضی شدم و خندان آمدم و ایضا روایت کرده
اند که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلم منعقد شد معاویه حضرت
امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن ع بمعاویه گفت که او را کاری مدار
که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل
بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند
و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد
پای او بر زمین می کشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم
مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر حاضر باشد معاویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیر
حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام
مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معاویه در آمد و متوجه
حضرت امام حسین شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت

امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست و هر چند می کفتند دست دراز
نمی کرد تا انکه معاویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او کذاشت و بروایت
دیکر بعد از انکه امام حسن علیه السلام اورا امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون
معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حماز
رایت کفر و ضلالت اورا داشت و در پیش روی او میرفت تا انکه از باب الفیل
داخل مسجد کوفه شد پس مردم بخبر حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت
از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السایب روایت کرده اند
که او از پدر خود روایت کرد که روزی حضرت امیر علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه
میخواند ناکاه مردی از در مسجد در آمد و کفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود
که نمرده است پس مرد دیکر داخل شد و باز کفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است
و نخواهد مرد تا از این در در آید و بدر آید با رایت ضلالتی که از را حبیب بن حماز
برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر و کفت منم حبیب بن حماز حضرت
فرمود که چنان خواهد شد پس در آنوقت صدق مقال حضرت بر همه حاضران
ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد
و چون با او ملاقات کرد معاویه بخطبه برخواست و بر منبر بالا رفت و کفت
ایها الناس حسن بن علی بن ابی طالب و فاطمه مرا اهل خلافت دانست و خودرا
اهل خلافت ندانست و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند و کفت
برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد

و نخواهد مرد
تا مرد دیکر از این مجلس

بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اطهار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات
فرمود که ای کروه خلایق من سخنی میکویم بشنوید و دل و کوش خود را با من دارید پس ثبت
نمایید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی مارا کرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است
مارا و برکزیده است و مجتبی کردانیده است و از ما رجس را برطرف کردانیده است و پاک
کردانیده است مارا پاک کردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند
حق و دین او هرکز و مارا از هر دوروغی و ضلالتی پاک کردانیده است و مارا
و پدران مارا از شرک و بدیها خالص کردانیده است تا حضرت آدم علیه السلام هرکز
مردم دو کروه نشدند مکر انکه ما در کروه بهتر بوده ایم تا بهمه مرتب شد و الیسا متسبب کرد
تا انکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری مبعوث کردانید و اورا برای رسالت
اختیار نمود و بر او فرو فرستاد کتاب خودرا پس امر کرد اورا که دعوت کند مردم را بسوی
خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای اطاعت خدا پدر من بود و او اول کسی بود
که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا که بر بینه بود از جانب پروردکار
خود و پدر من بود که تالی او بود و کواه بر حقیقت او بود و از انکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وقتی که سوره براءة را با ابو بکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب
او فرستاد که سوره را از او بکیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مامور شده ام که این سوره
را نبرد مکر من یا مردی که از من باشد و توئی آن مردی که از منی پس علی از رسول خدا است
و رسول خدا از علی است و ایضا حضرت رسول در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش
و مولای زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام

و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس
و اورا بجان خود محافظت نمود و حضرت رسالت در هر موطنی اورا پیش میفرستاد و
برای هر شدتی اورا مهیا می کرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس
نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی میفرماید که و السابقون السابقون اولئک المقربون
پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود نزد
ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نمیشوند از شما کسی که
انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کرد در جهاد ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند
بعد از فتح مکه و مقاتله کردند پس حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش
از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد
باز حق تعالی میفرماید که و الذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا
الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من
بسبب انکه سبقت کرفت بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید
که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد
فی سبیل الله پس او بود که مجاهده کرد در راه خدا بحقی و راستی و این آیه در شان او نازل شد
و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید
شدند در میان کشته کان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را
مخصوص کردانید بکرامتی چند و حمزه را سید شهدا کردانید و برای جعفر دو بال قرار داد
که پرواز کند با ملائکه بهر جا که خواهد و این کرامتها را مخصوص ایشان کردانید برای منزلت

و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه
هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کردانید که حسنه ایشان دو برابر
دیکران باشد و وزر ایشان دو برابر دیکران باشد برای نزدیکی ایشان با آن حضرت و نماز
در مسجد حضرت رسالت برابر هزار نماز کردانید که در مسجدهای دیکر کنند بغیر از مسجد الحرام که
مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود
و حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب کردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه کفتند
یا رسول الله ما چکونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس
واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستد
و حق تعالی خمس غنیمت را حلال کردانید از برای رسول خدا و در کتاب خود از
برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر خویش
قرار داد و حرام کرد بر آن حضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد و این کرامتی است
که خدا مارا با آن کرامی داشته است و فضیلتی که حق تعالی مارا بر سایر بندکان زیادتی
داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند
حق تعالی فرستاد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعوض
جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه را
برد پس ما بودیم اهل او و خون و کوشت او و جان ما از او بود و او از ما بود و باز حق
تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پس چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادرم را و پدرم را و در

با آن

خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل
بیت منند و اینها اهل و عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را
پاک گردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت
فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است و چه بسیار راضیم من از تو
لیکن این امر مخصوص ایشان و من است پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات
آن حضرت هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و می گفت
الصلواة یرحمکم الله این آیه را می خواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که درهایی که مردم
بسوی مسجد گشوده بودند بغیر از در خانه ما بر ما بستند چون در این باب با آن حضرت
سخن گفتند جمعی فرمود که من از پیش خود درهای شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام و لیکن من متابعت می کنم آنچه
را خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرده مرا که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد
از آن کسی جنب داخل مسجد نمیشد الا بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب
و این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید و اینک معلوم است
در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آن حضرت و منازل ما در
میان منازل آن حضرت است زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که
مسجدش را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود
و زنان خود و دهم که در میان آنها بود برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد
مطهر آن حضرت است و مائیم اهل آن و اهل مسجد و مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت
ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته
است بشمارم هر آینه تمام نمی توانم شمرد و منم فرزند پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که حق تعالی

او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هارون است
و معاویه پسر صخر دعوت می کند که من او را اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته
ام و دروغ می گوید بخدا سوگند که من اولای مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول
خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و ترسان و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما
ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند
حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه
میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم
سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را برایشان می بارید و شمشیر در میان
امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز
قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه و لیکن چون از روز اول خلافت را
از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل کردند و قریش در میان خود منازعه کردند
در آن و دست بدست گردانیدند آن را مانند گوی که از میدان می ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع
در خلافت کردی ای معاویه و اصحاب تو بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر امتی که مردی را والی خود کردند و در میان ایشان از او دانا
تری باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند
و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله
بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند و می دانستند که او خلیفه موسی است و این امت
شنیدند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که می گفت بپدرم علی که تو از من بمنزله

هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا صلی الله
علیه و آله را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند از آنحضرت که ندا
کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد
که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود بغار
رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند
و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد
می کرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب
یاری از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری
می یافت با ایشان جهاد می کرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند و یاری مرا واگذاشتند
و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاوری می یافتم مخلص می یافتم که
با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمی کردم و چنانچه حق تعالی هارون را معذور
داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم
از حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند
و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر
طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد
و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا
بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان با این حال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز
نخواهید کرد بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که

این فتنه است از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد
ایها الناس عیب کرده نمی شود کسی بآنکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده می شود
بآنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امری حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر
رساننده است باهل خود و حضرت حجتهای دیگر بغیر این نیز القا فرمود و از منبر زیر
آمد پس معاویه گفت که بخدا سوگند که حسن از منبر فرو نیامد تا زمین بر من تیره شد
و خواستم که باو ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر
علیه السلام گفت که چگونه امام حسن علیه السلام اعلم باشد و حال آنکه خلافت را بمعاویه
گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل
می شدند و امر عظیمی رو میداد و ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابو سعید
می گفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه
و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود
که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی
فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم حسین
فرمود که هر دو امام اند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود
که من بگفته آن حضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم و خواه
صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معاویه بعلت صلح حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح با اهل مکه در وقتی
که از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش کافرند

بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام از جانب خداوند عالمیان جایز نیست
کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه
محاربه و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون خضر
کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی فعل او را دشمن
داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها
بر او ظاهر شد راضی گردید و همچنین کار من نیز چنین است بر من خشم آمده بسبب
ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین
نمی ماند مگر آنکه کشته می شدند در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آن حضرت آمدند و بعضی ملامتش
کردند او را بر بیعت معاویه پس حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام
برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه
آفتاب بر آن طالع می گردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از
بهترین جوانان اهل بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند بلی فرمود
که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون وجه حکمت بر او
مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و ثواب بود آیا نمیدانید که هیچ
یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست
واقع می شود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی
ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد
برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است

و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد
گردانید بقدرت خود بصورت مرد جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم
بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضاً روایت کرده است که چون خنجر بر
حضرت امام حسن علیه السلام زدند در مداین و زید بن نی بخدمت آن حضرت
رفت و آن حضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت بینی یا ابن رسول الله بدرستی
که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است
از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت
کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل
و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان
من بخدا سوگند که اگر با معاویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعاویه
میدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا
بخواری بقتل رساند منت گذارد بر من و مرا رها کند و عار بوده باشم از برای بنی هاشم تا
روز قیامت و پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان و زنده
و مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندانی
که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات
و راست گویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی
مرا شاد و خرم دید پس فرمود که آیا شادی میکنی که ای حسن چه حال خواهد بود تو در وقتی که
پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برگردد
و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم هر چه طعام خورد سیر نشود

و چون بمیرد در آسمان و زمین عذرگوینده نداشته پس مستولی خواهد شد بر مشرق و
مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد
و سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت
رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و
بصاحبانش نخواهد رسانید و در پادشاهی خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را
قوی خواهد گردانید و مالهای خدا را میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان
خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید و در پادشاهی و سلطنت او حق
مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و
هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین فاسد خواهد
بود تا آنکه حق تعالی در آخر زمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم
بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا
او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت
خواهد داد و او را بر اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را
اگر خواهند و اگر نخواهند پس زمین را پر از عدالت و نور برهان خواهد کرد و اهل
جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان
بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند
و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین
برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام
او را دریابد و [illegible] را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خانه خود نشسته
بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی می گفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده
مومنان حضرت فرمود که فرود آ و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت
حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مومنان ام گفت برای آنکه
امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین ملعون گذاشتی که حکم کند
بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم
که می گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه
والی شود بر این امت مردی فراخ گلو و سینه گشاده که و سیر نشود و او معاویه است
پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که او والی خواهد شد و جنگ فایده نخواهد داشت
پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست دارم فرمود که بخدا سوگند
برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست
نمی دارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع بخشد با و محبت ما و بدرستی
که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برگ را از درخت میریزد و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن
علیه السلام با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها بخدا سوگند که این
که این آیه در باب صلح حضرت امام حسن نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم
کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا
اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر نمود که یعنی زمان حضرت
امام حسن علیه السلام بایشان گفتند که اطاعت امام خود [illegible] بت از جنگ

بردارید و غاز برپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین صلوات الله علیه جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر کردید جهاد کردن را تا اجلی نزدیک یعنی زمان حضرت قایم علیه السلام و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت می نمودند و آرزوی قتل می کردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند و سلیمن بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمی شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند و لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها همه پیمان محکم از او نگرفتی در صلح نامه و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه را از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسان تر بود ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او هیچ یک از آنها وفا نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرونشانم و اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای من است اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمی خواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود و چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد را برهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آیید بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست

نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان و دوستان ما اید اگر من در دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا کار میکردم معویه از من پاس و شدتش بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزمش از من محکم تر نبود ولیکن من چیزی میدانم که شما نمیدانید و غرض من اطاعت امر الله تعالی و حفظ خونهای مسلمانان بود پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد امر او کردن نمایم و شما ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بامر خود با استراحت افتد یا مردم بمردن از بد کرداری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم بهمه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش او را دست بدست بردند تا آنکه باز بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و محاربه و مجادله بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پایهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر کردانیدند تا آنکه معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت را خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند در روی او شمشیر کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل کردند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم

ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را در موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و دروغ بستن و افترا کردن بر ما و تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند برای ایشان از برای ضررهای ما و تهمتهای دروغ بستند بر ما که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما کردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند و هر که اظهار محبت ما میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب مینمودند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان بیشتر شد بدتر میشد تا زمان عبید الله زیاد ملعون که حضرت امام حسین را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمان عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند میگفتند در واقع نیز راست گو و پرهیزکار است و احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته بودند و قاضیان خلافت که مرده بودند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود و هم را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مردمان گمان میکردند که اینها راست است از بسکه از بسیار مردم شنیده بودند بگمان راستی آن مردم نقل میکردند و این شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسین من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع مادرت و از اینجهة شیطان با آب پدرت ضم شده است و تو از آب هر دو بهم رسیده ای و باین سبب دشمنی مرا در دل گرفته و شیطان با حرب ضم شده است

در وقتی که با مادر ابو سفیان که دشمن جد من بود و پدرت و پدرش با پدر من دشمن بود هر که عداوت با اهل بیت دارد یا ولد الزنا است یا شریک شیطانست چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با معویه بود و مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبیش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان شاربهای ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه بدبوست و زنان شما از کند دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بر مردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما گذاشته اند و باین سبب است که زنان بنی امیه بیرون نمیایند مگر بمردان هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نگاه کرد در میان ایشان کسی از قریش ندید بیاد او را خوش نیامد که مردم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت که شترهای آبکش ایشان چه شد قیس بن سعید در آن وقت بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدرت جنگ کردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب کردانید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید پس معویه بعلقمه رسید که جمعی از قریش بودند همه از برای او برخواستند بغیر عبد الله عباس معویه گفت که ترا مانع شد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین بود در دل داری باز دره مباش که طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد

چرا طلب خون او نکردی کفت [illegible] کشت ابن عباس کفت عثمان را کی کشت
کفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس کفت که همین حجت بر استاف برای سکوت
تو معویه کفت که ما باطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان
از مناقب او ببند ابن عباس کفت که ما را نهی میکنی از خوندن قران کفت نه ابن عباس
کفت پس نهی خواهی کرد از کفتن معنی قران معویه کفت بلی ابن عباس کفت کدام یک
واجبتر است خوندن قران یا عمل کردن آن معویه کفت عمل کردن آن ابن عباس کفت
پس چکونه عمل کنیم بقران و معنی آن را میندانیم کفت سوال کن معنی قران را از کسی که تاویل
کند نه از آنچه تو و اهل بیت تو بان تاویل میکنید ابن عباس کفت که قران بر اهل بیت
من نازل شده است من معنی آن را از آل ابو سفیان بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی از آنکه
عمل کنیم بحلال و حرام قران هر اینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک
خواهند شد کفت بخوانید قران را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را
که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس کفت که حق تعالی
در قران میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند
مکر آنکه تمام کند نور خود را و هر چند نخواهند کافران معویه کفت ای ابن عباس عنان خود
باش و زبان خود را نکاه دار و اکر کوئی پنهان کو و آشکارا مکو پس چون بخانه رفت
صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادیان
ندا کنند که امان من برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت
او و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای
دیکر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد در کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را
میشناخت و سابق با حضرت امیر المومنین بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را از زیر
هر سنک و کلوخی پیدا کرد و ایشان را میراند و آوارهٔ دیارها میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق

بیرون و نماند شیعهٔ در عراق مکر که کشته شد یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده یا
آواره شده و نوشت معویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از
شیعیان علی و اهل او را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او
و محبان اهل بیت او را از آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را ایشان را مقرب
خود کردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را کرامی دارید و هر که در مناقب او
حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و پدر او را و قبیله او را
تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند
و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و بخششهای دنیا
برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در شهرها و رغبت میکردند مردم
و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که از شهری میآمد و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی
روایت میکردند و نامش را مینوشتند و او را مقرب میساختند و جایزها باو می
بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی در این حال بودند پس نوشت بعمال که
حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر کردید پس در اینوقت مردم را تر[illegible]
کنید در آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این حجت بسوی ما و ما را ایشان
تر میکذارند و بر اهل بیت محمد دشوارتر میآید و حجت ایشان را بیشتر میکند پس امرای
آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در
وضع احادیث در فضایل او در هر دهی و شهری و مینوشتند این احادیث موضوعه را و
بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قران را تعلیم ایشان میکنند
و زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و در اینحال

نیز مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیان بر دین علی و
رای اویند معویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد ایشان را بکش پس ایشان را کشت
و مثلها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بر تبینه بر او قایم شود که او
علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیکر نوشت با ایشان
که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود و بهر شبهه و تهمت و کمان در زیر هر سنک
و کلوخی او را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی میکشتند و اکر کسی را
نسبت بکفر و زندقه میدادند او را کرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اکر کسی را نسبت به تشیع میدادند
ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اکر یکی از شیعیان میخواست
که سری بدیکری بکوید که محل اعتماد او بود میرفت در خانه و در کوشه او میکفت و از خادم و
غلام او حذر میکرد و باز آن سخن را باو نمیکفت مکر آنکه بعد از قسمهای مغلظه او را امید داد
و پیمانهای محکم از او میکرفت که کتمان کند و افشا نکند و روز بروز شدیدتر شد تا آنکه
معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند
و بدترین مردم در این باب قاریان قران بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خضوع و خشوع و
ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث
بدروغ میبستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میکردند و باین وسیله مقرب ایشان
میشدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود با او
دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعت دیکر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بخدا و
رسول ببندند پس بنادانی آنچه شنیدند قبول کردند و کمان کردند که اینها حق است و اکر میدانستند که اینها موضوع

و باطل اند هر اینه روایت نمیکردند و اعتقاد بانها نمیکردند و کسی که اعتقاد بانها داشت با او [illegible]
پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه باطل است نزد ایشان حق است و راست
نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد بلا و فتنه سخت
و نماند دوستی از دوستان خدا مکر آنکه بر خود ترسان شد یا کشته شد یا رانده شد پس پیش از مرک معویه
ملعون بدو سال حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله عباس و حضرت امام حسین
زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که
حج نکرده بود و هر که در شهرها بود و از آنها که میشناختند آنحضرت را و اهل بیت او را نکذاشت احدی از اصحاب
حضرت را و فرزندان ایشان را و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مکر آنکه جمع کرد ایشان را
و همه را بتکلیف حج کرد تا آنکه ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده
خود بود و اکثر الجماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت
در میان ایشان برخاست و خطبه خوند و حمد و ثنای الهی بجای اورد پس [illegible] که این ملعون طاغی
یعنی معویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم چیزی چند سوال
کنم از شما که راست کوئید مرا تصدیق کنید و اکر دروغ کویم مرا تکذیب نمائید سخن مرا و کتمان کنید کفتار مرا و بکردید
بسوی شهرها و قبیلهای خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من
میترسم که این حق مندرس کردد و برطرف شود خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نکذاشت
آنحضرت آیه از قران که در شان اهل بیت نازل شده باشد مکر آنکه برای ایشان خوانده و برای ایشان تفسیر
کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مکر آنکه روایت کرد برای ایشان
هر یک از اینها را که پیغمبر فرموده و صحابه میکفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میکفتند شنیدیم
از آنها که باو روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نکذاشت مکر آنکه برای ایشان بیان کرد
جمیع حجتها را و برای ایشان ظاهر کردانید و در آخر فرمود که شما را سوکند میدهم که چون بکردید بشهرهای
خود آنچه کفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند

و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خلافت بر معویه مستقر کردید بسر بن ارطاه را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان
امیر المومنین در انوقت والی مکه عبد الله پسر عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست
اورد که در نهایت حسن و جمال بودند و کیسوها در سر داشتند واندو طفل بیکناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان
رسید نزدیک بود که جان از بدن او مفارقت کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا فرمود پس چون عبد الله
بنزد معویه رفت و در مجلس ان ملعون بسر را ملاقات کرد معویه گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده پسر
تست بسر گفت بلی منم کشنده ایشان چه خواهی کرد عبد الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر
و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف باد مر ترا ایا مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر
خود را میدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته کویا نمیدانی که جگرهای هاشمیان بخدا سوگند که اگر شمشیر بدست او
میدادی اول ترا میکشت و بعد از ان مرا عبد الله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و اخر بسر را و شیخ کشی
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم لشکری بناحیه فرستاد و گفت که در فلان ساعت شب راه
کم میکنید پس میل کنید بجانب چپ چون از انجانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود از او
راه بپرسید و او خواهد گفت که طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت میکنم و گوسفندی از برای شما خواهد
کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از ان شما را براه دلالت خواهد نمود پس سلام مرا باو برسانید
و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند انچه انحضرت فرموده بود واقع
شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده
بود و ایشان را براه دلالت کرد و فراموش کردند که سلام انحضرت را باو برسانند و او از ایشان پرسید که ایا
پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت امد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت انحضرت ماند
حضرت باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیر المومنین والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خویش برگشت
و بود تا وقتی که امیر المومنین بکوفه رفت پس امد در کوفه بخدمت انحضرت میبود روزی حضرت از او پرسید که
ایا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من

کوفه بیرون

حالات عمرو بن حمق قدح

کوفه بیرون رفتی بسوی موصل و در راه بمرد زمین کبری خواهی رسید نزد او خواهی نشست
و از او اب خواهی طلبید و او ترا اب خواهد داد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را
دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را
بر خواهد کردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد امد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید
از او اب خواهی طلبید و ترا اب خواهد داد و حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود
دست بر دو دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو
رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند امد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند
رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود ای و برو بسوی غاری که در ان نزدیکست بدرستی
که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیر المومنین شهید شد و ایشان
معویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و انچه حضرت فرموده بود همه
واقع شد چون بنزدیک قلعه موصل رسید با هر دو رفیق خود گفت بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه
و انچه میبینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران میبینیم که می ایند پس از اسب فرود امد و داخل
غار شد و اسب رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی او را کزید و سواران امدند و اسب را دیدند
و گفتند این اسب اوست و در جستجوی او در امدند و او را در غار یافتند و بر هر عضوی از او که دست
میگذاشتند جدا میشد پس سر او را جدا کردند و بنزد معویه ملعون بردند او حکم کرد که سر او را بر نیزه کردند
و اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت
در زمان معویه بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی بود از تابعان روزی نماز ظهر را با او
کردیم چون فارغ شد بر منبر بر امد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی بعد از پیغمبر
واقع شد از روزی که حضرت رسول صلعم از دنیا رفت تا حال چنین امر شنیعی نشده بود که حجر بن عدی با اصحاب

اورا که از بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدید
می ایند متوجه شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سوال میکنم که
مرا از دنیا زودی قبض روح کند چون از منبر فرود امد بخانه رفت و دعای او مستجاب شد و بیش
از ان که بماند دیگر بیرون اید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنة حجر بن عدی را با اصحابش شهید کرد در ان سال
بحج امد و با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد و گفت ای ابا عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و
اصحابش و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان فرمود که کشتم ایشان را
و کفن نمودم و دفن کردم و نماز بر ایشان کردم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند
بود در روز قیامت و خون خود را خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم شیعیان ترا
بقتل اوریم ایشان را نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد و شنیدم انچه میگویی در باب علی ع و در باب ما اهل بیت
و عیبهایی که نسبت بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که ان عیبها در تو
هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر اورد و از اندازه خود بیرون مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر
عمرو عاص لعین را در حق ما عمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید در بیان
کیفیت شهادت ان امام مظلوم است و اشهر میان علمای امامیه انست که شهادت انحضرت در اخر
ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم ان ماه نیز گفته اند و بعضی در بیست و هفتم از سال چهل و نهم
هجرت و عمر شریف انحضرت در ان وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی در نه سال نیز
گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریف
او چهل و هفت سال بود و در پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت صلعم چهل سال زندگانی کرد و ابن

ابی الحدید

ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که عمر انحضرت چهل و
هفت سال بود و بسند دیگر در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات انحضرت خلاف
کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال پنجاهم بود و بعضی
پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف انحضرت را بعضی چهل و پنج سال نیز گفته اند و بعضی چهل و نه ماه و
نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت انحضرت پنجم ماه ربیع الاول سال
چهل و چهارم از هجرت بود و در کشف الغمة از حضرت امام جعفر صادق ع و امام محمد باقر روایت کرده است
که عمر شریف انحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان انحضرت و برادرش امام حسین
بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام
حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند و بعد از ان حضرت با حضرت امیر المومنین سی سال
ماند و بعد از وفات حضرت امیر المومنین ده سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود گفت که ای گروه من بزهر شهید
خواهم شد چنانچه حضرت رسول بزهر شهید شد گفتند کی ترا زهر خواهد داد که فرمود که
یا کنیز من یا زن من گفتند و ان ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون
کنم و حال انکه مرگ من بدست او خواهد شد و از ان چاره نیست که اگر او را بیرون کنم کسی دیگر
مرا نخواهد کشت و چنین تقدیر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه علیه اللعنة زهری
فرستاد بنزد زن ان حضرت پس روزی حضرت از وی پرسید که ایا شربتی از شیر داری که بیاشام
گفت بلی و ان زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده با انحضرت داد و چون تناول فرمود همان
ساعت اثر کرد و زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند
که هرگز مرا نخواهی یافت و از ان فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیر نخواهی دید و کلینی بسند

معتبر از حضرت صادق ع که اشعث بن قیس شریک شد در خون حضرت امیر المومنین ع
و دختر او جعده زهر داد امام حسن ع را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع
و قطب راوندی از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که امام حسن ع با اهل بیت خود میگفت
که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا ص گفتند که کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من دختر
اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند
گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور کن فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او
کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد
بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاده و گفت اگر این را با امام حسن ع
بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحبالهٔ نکاح پسر خود یزید می آورم روزی آن امام مظلوم
بروزه بود و روز بسیار گرمی بود و در وقت افطار بسیار تشنه بود آن ملعونه شربتی شیری از
برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر ممزوج کرده بود و چون آن حضرت بیاشامید گفت
ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب
داده و خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت با درد و الم ماند
و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا بعهد خود
نکرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث امام حسن را زهر داد و با
کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و زهر در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارک
آن حضرت را پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت رفت و گفت
یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل و ضعیف کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت
فرمود که چرا صلح کردم گفت که خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری

و در روایت دیگر مال را با او داد و او را بپسر تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکرد با پسر من نیز وفا نخواهد کرد

می یافتم

می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان
کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار
و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان ایشان با منست و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت
سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو از
خون شد راوی گفت گفتم یابن رسول الله ص این خون چیست فرمود که معویه ملعون زهری
فرستاده و بخورد من داده اند و آن زهر بجگر من رسید و این پارهای جگر منست که در طشت
افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بودند و این مرتبه سیم
و این مرتبه قابل دوا نیست و منقولست که معویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد
پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه
نوشت که این مردی را میخواهم بکشم که پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده
و خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد
و بلاد را از او راحت دهم و هدیها و تحفه بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد
و بعوض این شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن
ابی امیه روایت کرده که در مرض حضرت امام حسن ع که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت
او رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم
ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز معالجه توان کرد
گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود خبر داد ما را رسول خدا
که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهد بود و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند
و همه ایشان شهید میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت

[illegible] گفتم یابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه
آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند
و یاد مکن اندوه روزی را که نیامده است بر روزی که در طلب آن هستی و بدانکه هرچه
از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار دیگری میشوی و بدانکه حلال دنیا
حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهات آن عتاب است پس دنیا را
نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر مگر آنچه ترا کافی باشد و اگر حلال باشد زهد ورزیده
باشی و اگر حرام باشد وزری نکرده باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد
چنانچه میته حلالست در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای
خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا
خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت
خدا بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب
شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او
یاری طلبی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت
کند و اگر دستی باحسان دراز کنی او نیز دست باحسان تو دراز کند و اگر رخنه در احوال تو پیدا
شود در آن سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از او عطایی
عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا بخشش کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده
شوی باید کسی باشد که از او بتو وارد نگردد بلیه ها و در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود حق
از ~~[illegible]~~ ترا وا نگذارد و اگر قسمی با یکدیگر نزاع کنی ترا بر خود اختیار کند چون سخنان امام
باینجا رسید نفس مبارکش منقطع و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین ع از در

در آمد

در آمد با اسود بن ابو الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را بر داشت
و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت
انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین
را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش
بریاض قدس پرواز کرد و روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در
آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است
از عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت امام حسن ع رفتم که او را عیادت کنیم فرمود هر چه خواهی
از من سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در صحت حالت از تو سوال
پس برخاست و بتقاضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی
سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بزیر آمد
و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آن
حضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس
امام حسین گفت ای برادر که را گمان داری که با تو این معامله را کرده باشد امام حسن گفت
که برای چه سوال میکنی میخواهی که او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد
که من گمان دارم پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد
نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت کرده که چون وقت وفات او شد فرمود
که مرا بصحرا برید تا بطرف آسمان نظر کنم چون آن حضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را
که عزیزترین جانهاست نزد من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که
کسی را بعوض من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است

۱۲

کہ چون وقت احتضار حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین ع را طلبید و گفت
ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون مرا دیدی که من
از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و بہ بر مرا بنزد جدم رسول خدا که او را زیارت کنم و تجدید عهد
با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه ع پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن
کن و بدان که بمن خواهد رسید از عایشه و معویه چنین چیزی که بر مردم ظاهر گردد دشمنی او
نسبت بخدا و رسول و نسبت باهل بیت است پس چون حضرت امام حسن ع از دنیا رفت
امام حسین ع آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند
و حضرت امام حسین ع بر آن حضرت نماز کرد و چون فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل
مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت رسالت آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه
را خبر کردند که امام حسن را آورده اند و میخواهند در پهلوی جدش دفن کنند آن ملعونه از
شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار
شد او بود و بسرعت تمام آمد تا بنزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که
نمیگذارم که او در خانه من دفن شود حضرت امام حسین ع فرمود که سالهاست که تو بی‌بدت
پرده حضرت رسالت را دریده داخل کردید در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را
نمیخواست و در قیامت خدا از تو سؤال کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرده که او را
نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهد با او تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود
بخدا و رسول و داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را بشکند بدرستیکه
خدا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی‌رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید
که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول
حتا

۲۳۲

خدا مردان را بی‌رخصت او نهی کرده است از آنکه صدا در حضرت آنحضرت بلند کنند و گفته است
که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق
او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول حرکتها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید
که آنها بست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که خدا امتحان کرده است دلهای
ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت
بسبب نزدیکی خود با او و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را با
بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام
گردانیده است از ایشان در حیوة ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه ترا کراهت داری
از دفن حسن ع نزد پدرش اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد
بر رغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر
و ضبط خود نمیکنی و بجا نیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه
اینها فرزندان فاطمه‌اند که سخن میگویند تو چه سبب و نسبت سخن میگوئی حضرت امام حسین ع
گفت که او را از فاطمها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار مادر مادران هستند فاطمه دختر عمران
بن عابد بن عمر بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده بن الاصم پس آن ملعونه گفت
پسر خود را دور کنید که شما دشمنان خاصم عداوت دارید پس از همه شما این بنی امیه حضرت
امام حسین ع جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد
و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع
وصیت کرد که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت دفن کنند و جماعتی برای آن کار
جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام ... بکو سید

کہ نگذارد از جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین ع دست بر نمی
داشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق ع فرمود که اول
زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات رسول خدا عایشه بود که آمد منع کرد از دفن آنحضرت
و شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معویه علیه اللعنة
هزار درهم و قطعات بسیار از زنی جعده و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن
ملعونه فرستاد که در طعام امام حسن ع داخل کند چون آن ملعونه طعام پیش حضرت حاضر کرد
بروایتی بعد از تناول کردن فرمود انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد
پدرم سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عم حضرت جعفر پرواز کننده در
بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین ع بر بالین آنحضرت حاضر شد
و گفت ای برادر چگونه می‌یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای
آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می‌یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نگیرم و بنزد پدر
و جد خود میروم و مکروه میدانم مفارقت تو و دوستان و برادران خود را و استغفار
میکنم از این گفتار بلکه خواهان رفتنم بملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم علی را
و مادرم فاطمه زهرا را و دو عم جعفر و حمزه و جعفر او خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی
فرماینده هر مصیبت است و تدارک میکند هر چه را فوت شده است و پدرم ای برادر
جگر خود را در طشت دیدم و دانستم ای برادر که کسی که با من بکرده است و اصلش از کجا شده
است که تو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین ع گفت بخدا سوگند که او را خواهم
کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم با او تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را ولیکن وصیت میکنم
ای برادر وصیت نامه مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست که میکند
حسن ع



